

[illegible]



[illegible]





هذا الكتاب من خواص الجواهر الخفية من تصانيف العالم المؤيد والفاضل السيد محمد الفقيه العظمى والفاضل  
 الفضلاء الفخام الميرزا محمد علي الشيرازي الفقيه المشهور في سائر بلاد فارس  
 بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل من الابصار بالقرعة واقدار على الاشياء بالقدر فلا الابصار تثبت لرؤيته ولا الاوهام تبلغ كنه عظم  
 لا يدرك بوجوه ولا يقدر يفهم قسرت الاسن عن بلوغ حده وشأنه واحد لا بعدد واثام لا بامد وقائم لا بعقد خالق لا  
 له وواحد لا ضد له وصمد لا كفؤ له والله لا ثاني له وفاطر لا شريك له ورازق لا معين له والقائم بلا نشاء والقائم بلا خفاء له  
 له حد في مكان ولا غاية في زمان المستبح في كل مكان والمعبود في كل اوان والمدعوق بكل لسان والعظم في جنت الحق المتهجوم الله  
 القديم القادر القادر الحكيم والصلوة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين وسيد الاولين والاخرين الذي كان نبيا وادب  
 بين الماء والطين محمد بن عبد الله شفيع المذنبين خاتم الانبياء واجتبه على من في الارض والسماء وعلاخيه وصهر امير المؤمنين  
 وسيد الوصيين الامام العليم الميرزا محمد علي الفقيه والايام وفيه في دار السلام الذي انزل في شأنه ويظهر الامام  
 للفقراء والمساكين والايام زوج البتول وابن عم الرسول القادر للهول سيف الله المسلول لواءه ثواب وقائل المصاب  
 انما طوق بالصدق والصواب من وافق حكمه حكم الكتاب مفرق الكتاب ومظهر العجايب من اذا ذكر اسمه بالشارف اهتزاز  
 هو في الغارب اعني على ارض طاب والدمصا يبع الدجى ومفاتح الهدى وحجج الله على الورع ما اظلمت الزقاة واقلت القرع  
 سلوة باقية الى يوم البعث والجزاء ويعبد جنين كويد تراب قدام مؤمنين بنده ورسوله اقل العباد علما وعلا وكرههم ولا  
 ذرة يمتد اقل الحاجج والعمارة محمد علي الواعظ الملقب بالفقيه ابن مهدي محمد بن ابراهيم بن اسمعيل التبريزي مولد ومحمد  
 الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه كحقير في بضاعت بجهت كراحياب مدة مد يد در صدق دين بود كه كتابي تاليف نمايد كه  
 مشتمل بر تبیین اخلاق واحكام بوده مذكر اربعين عبد مقتاد در حال حرة وبنات باشد لكن بسبب بوائق زمان وطوارق حداث  
 وفوت اولاد واخوان عليهم الرحمة والرضوان والجنة والعفوان فرصت حاصل نكرديد ودر اين اوقات با وجود طرا و امراض جسماني  
 مزمنة عتيقة باضعف باصره ورجوت جارحه بنا بر التماس بعض افاضلاء ايمان و احباء ايقاف و اصدقاء روحاني غيب التكل  
 على التمكن قدم جوارت پيش نهاد بتاليف كتابي كه محتوي بر بيان توحيد و اخبار مشكله ومواعظ بالغة وتفاسير نفيسة واحكام  
 عيسايل يد يد و حكايات شايقة و اخلاق نفيسة ونصائح غريزة و كلمات قدسية ومباحثات حرة ومحاسن اثار حسنة واشعار  
 و ابيات وايقة كما عذب رسله والال والطفا ن سحر الحلال بوده باشد مصتم شده عن مجرم نموده از جواهر كلام ائمة انام عليهم  
 السلام كه در كتب معتبره فقهاء عظام ضبط شده و از كلمات علماء كرام كه صياغة كلام ائمة عليهم السلام اند و از بشاراء شريفة و نثر افوا  
 مينفرد خودشان كه مستنبط از كتاب خدا و احاديث ماثورة است و على الدوام در دست غلام ارشاد خواص و عوام بين جوامع الانام مؤيد  
 ومسد دكشيد اندالتقاط نموده در اين كتاب بجهت انتفاع و بهره يابى عامه مؤمنين مندرج كويد كه باعث عده يوم لا ينفع مال  
 ولا بنون بوده باشد و رجاء و اتقوا اهل استعداد كه فاهم شرا لا بد اذ انت كه دامن عفوفان پوشند و در اصلاح معاصيان  
 كوشند چون در خور استعداد اين عدم الاستطاعة بقلم مد يد عبي جوي نظريتا باند و عين الرضا من كل قلوب كالملة نسل الله  
 اصلاح الحالى و غير المبدى و المالى انشا ب شاء تعالى محمد و آله خيرال و اين كتاب را بجز جواهر الخفية يوم الاخر موسوم كروايد مشتمل بر  
 و چهارده باب و خاتمه اما مقدمه بدانكه علماء عاملين از ذرة حققة كه في الحقيقة حفظ دين سيد المرسلين بعد اولاده الائمة  
 العصويين عليهم جميعا صلوات ربنا عليهم ميباشند و ايشان منار هتدين و قدرة مقتدين اند كه عده مكاره در  
 تفسير اخبار و توحيد و فقه و مواظبة اخلاق و عبادت و ...



از هر یکی از آنها حاصل میگرد و در واقع اینها چون بنا به زمان خصوص درین اوزان و خطاها که در کتب و محبت دنیا که در سر کمال  
خطیله است بر قلوب ایشان مستولی شده و ششانه غفلت چشم حق بر ایشان نازل گردیده هر کس میل بطلانها ندارند و در عین نزد و اشتغال  
جمع مال و دین و برای خالی غنیمت و عیال بنا بمضمون بیت سماع لغیر صرف می نمایند شش در اول و خواهی کفی مال جمع بیست  
در پنج بر خورش باید گذاشت پس از اینها تا همانند بجای شب و روز میباشند پس داشت و تا اینجا بحال مشکل تراست که اگر  
بجست باید گذاشت و کام جانشان هرگز لذت نیست همدیگر در بنا و حد بشا طلبوا العلم ولو بالصبین کوش ز ایشان نکشند این  
قوم بخیر و جمعی بکمال نامتقدم درین شکر و بلذ از خانه خودشان تا در خانه علما قدم و بجهت میدارند بلکه در مجالس و مجالس اگر احیاناً  
مالی وارد ایشان شود هرگز بذهن ایشان سوال مسئله از معالجه دین نمیرسد الا مسئله مرافعه و تحقیق مسائل دینی را در احکام طهارت  
وضاوع که لیل و نهار آن ماه و روز و فصل و زمین امری از امور دنیا ضرورتی ندارند و از بسکه دماغ ایشان از حقیقت دنیا کذب و کذب  
از کلام و معرفت بوی چشم ایشان نرسیده و مسائل که در نزد ایشان اهم از ضرورتات دین است استعلام استماع و متعده و اجناس بلاد  
نایب است و بیا بر میدن ساقاقت از بر لبه بریدن لباس و پوشیدن آن و از انداختن مضار و صابون و آب که در هر وقت خواهد شد  
و امثال اینها و مع هذا در محافل و مجالس مصداق شده و بجهت منزه که در نزد سلاطین و امرا دارند قضاخ می نمایند و مضمون آیه و بقرآن  
اَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ سَمْعًا شَامِلًا احوال ایشان و آیه وَلَا تَرْكَبُوا السَّيْلَ الْاَلَا الَّذِي فِيهِ سَبْعُ اَنْهَارٍ که در قرع سبع آنها نکشند و اگر در صفت از برای ایشان حاصل شود  
بطلان قصص و حکایات و غزلیات صرف عو می نمایند و کما جانشان ایشان از کتب و آیه و طایفه صغری و خالی کرده و اگر در داند بیافیه و  
سبب مغر و مالی و طبیعی بوده باشد مسائل بدان از ترجیح با حکام ادیان میدهند و کلام الهی و طایفه اوقات ایشان از قنات تلاوت  
کرد و بخیر گرفته و اگر مکمل باشند تلاوت از ابد مع الوقت می اندازند حتی از برای پیروی نظم به پیروی از پیروی کنونی کار جوایز  
چند میدانی که سبب هست ماه زندگان را و آیه هَادِمُ اللّٰذَاتِ اِنَّكَ سَيِّدٌ وَّ اَقْرَبُ مَشِيْقُونَ و صفت از آیه اَجْمَلُ لَا يَسْتَأْذِنُ سَاقِرٌ وَّ لَا  
يَسْتَقْدِمُونَ و صدای آنها اَنْتُمْ اَوَّلُكُمْ اَوَّلُكُمْ اَوَّلُكُمْ اَوَّلُكُمْ و کلام فی بروج شش در کوشش بقوم پیدای نرسیده شش چشم عربت پس چرا  
در قصص ایشان نکرده تا چهرسان از خادوات دور گردون شد خواب پرده داده می کنند بر طایف کینه حکوت بعد از نومیه  
بر قلعه افراسیاب مصراع در خیال کس نکشیدی کاچنان کرد و چنین و در چنین سلب که بعضی فست برنج و زنج و هذا از در و دیوار  
ان بلام یار و دادی بخاره هیچ مغر و دنیا و کربکاهی ندارد و دایم در دهان سهام تیر انداز اهلست فردی شریک کشت شش  
چشید مرکب و مان کیانید پدید کمال بخیر و دیش که مغر و بصفت مزاج و قوت بدنه کشنده از نرنگهات و انظر و عمل و امر و پیکان  
خاطر جمع و فارغ فستته و معالجات طبایع هر چند خادق باشند همیشه مؤثر و نافع و اهل به اصنافا نافع و دافع میباشند بلکه ندر ایشان  
اکثر خطای افتد و نرنگهات میگرد و اگر مرکب اچانه بودی و دفع ان از خود نمودند و بیا وجود این از خود غافل بودن و سر بر عقوبت بانی  
گذاشتن متهمای شاهت و بی عقلیست و آیه اُولَٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ شَامِلًا احوال ایشان که عده مکن نمیدانند که خطاها خانه  
وجود هیچ موجود بر اسیر اند و ند و خنده و شمع قامت هیچ افزوده بی تند باد افنی نهر و خنر و طغیان و دل نام بقای جان وانی بر آن  
زندگانی هیچ مخلوقی رقم نمروده و نقاش صور موجودات بر صفحات ممکنات جفلم كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ رقم نمروده و مضمون آیه  
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و بطول كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ هر چه بجهت شربت نبات خواهد چشید و چراغ وجود و چشید و تاب و زان روشن خواهد  
گردید و هیچ کس شادی و دناغ زندگانی خالی از نادره کس نماند و این شریک است همه و چشید و تاب و زان روشن است همه و اگر کشیدند  
شش سبب اگر صد سال حافی و در یکی روز نباید رفتن از این کاغذ و لافروز چه خوش باغبنت باغ زندگانی گرامین بودی ز نادره  
خرابی خوش است بلکه نهر و پرفسانه اگر درین نبودی در میان ازان سر فامد این قصه لا در کچون جا کرم کردی کوید  
خبر کچی که مال کار و چنین خواهد بود از زندگانی چه لذت خواهد برد و از سر فامد به حیات که صرف مال و معال دنیای فانی  
نماند چه سود و با خواهد رسید صاحبان عقل و مستقیم و خداوندان دای سلیم خاشاک در چنین وقتی از اندیشه مرده غافل  
مندان و از اندیشه مرده غافل



ادی غافل از ذکر کند ذاهل که با نهایت شغف و سرور و کمال شادی وجود مشغول مستلذات نفسا کشته عنقریب و عروسی نصیب  
نماند چنانکه از وحشت طراز هوش پر از موت و در وقت فوت خواب حسرت از دیده چکیده و لون طراوت از کلاه رخسارش برید  
خواهد کرد پدیدش تا برین مرد با شعور باید که هر شب با بفراش خواب میکند و از انوار خواب مرزبان بستر را بستر تعقل نماید چنانکه  
که از تاب خیاقتش رو بمیزب فنا داده در افق فوات غروب خواهد کرد و در این دو سه روز چراغ عمرش زده و کل چاقش پر زده خواهد  
شد و مناسب مقام درخشان و شین نظامی چه خوش گفته نظم همه ساله نباشد کامکار به کمی باشد عنقریب کاه خواری نماند چنانکه  
طالع بیکروی نماند بام در یکی جوید در این صندل سراج بنویسی که مایه بود کاهی عروسی و چون رخت هستی از دافانی پوش  
نمایم می کشد پس از زمان نه نامش پماند و نه نشان و نه مغزش پیدا و نه استخوان سفت یکم از بدیم اندر خانقاهی که میکاوید قبر  
پادشاهی بطشت از بارگاهش خال میرفت نه شمشاد دیده میباید میکند ندانم یادش را با شایا همی بدم که مشت استخوان تلفات  
کوبیده بعد از ذکر بجای احوال و اوضاع انبای زمان بر باب بصیرت معلوم و میرهست که این فقره هر کابی که در دفتر و موعظت  
اینها بالا نفل نماید مکانات با کتب علماء سلف رضوان الله علیهم اجمعین نمیتواند نمود بلکه بون بید نماید این بعد از شرف  
خواهد بود و مع هذا اکثر اهل زمان رغبت بمطالعته هیچکس از آنها ندارند با وجود اینکه مؤلفات بعضی از ایشان بصورت کد سزاوار  
است بآن یکت بالقرع الاحداف لا بالجر علی الاوزان بلکه بآن یکت بالتور علی صفحات حدود الحورین بر این و در این کتاب مناسب  
از مناسبت فقهیه هر چه مشهور و عند الفحول با اجماع منقول در آن واقع شده در روضه ابدانها را به خط دقیق نظم نموده بطرز انبوی  
و شوق ذکر میشود که بلکه وقع بنفوس اکثر مردم بوده و هر یک از مطالع کنندگان فراخور قابلیت راستعد او خود از آن بهره باب شود  
بجماع اطوار صوری و معنوی و خاوی سیر دینی و دنیوی بودنش فیض یاب گردد و از اشته انوار جامعیت آن که افاضل و مشکو  
نبوت و افاضات و اخصیه و دیده ظاهر پدیدان مشاهده جلالان معانی منوره و مشام اهل باطن بر رایج حقایق که درای مفهوم ظاهر  
تواند بود معطر گردد تا هر کس بقدر حوصله خود از خوان پیکران الفاظش حظ و نصیبی از فراز عذاره و عظمه و نصایح اش که خط  
و خال حکمت و یکا گونه جامعیت راسته دل صادقت ایشای جواهرهای آن میل بیشتر و کاش حاصل شود در اجزاء ابدان عظیم الثواب  
بجز الابرار بوم بقوم الحسب و مناسبت از اشعار و بیانات که منتهی بر مسایل حکمت و مشتمل بر مایه نصیحت بوده از دوا وین شعر اورد که  
مواعظ بالغه و نصایح شایسته اهل این کتاب نموده چه مطلق شعر مذموم نیست کما قال الطریقی فی جمع المعین و اما ناکان فی مدح شوق هو حقا  
عن الذم بل هو مستحب كما صرح به الاخیار و انهی کلام رفیع مقامه و علاو بر مضمون حدیث و آن فی الشرح که کار روی فی رفیع الشان  
و غیرها بنا بر میل اکثر طایع بر صفت شوق در آورده در ضمن آن در غایت تمام و میل ما لا کلام بدینا دید و معلم و متعلم را در افاده و استفا  
تا لدر و نند و مقصد در بیان و بد بودن مذهب شاعر نموده مضمون لا تظن ان من قال فانظر لما قال انهم صنفی از شعرا که افشاد شده  
بود بر ابوابین ترکیب دگر چه اغراض کلذرا اسطوارش بیانات ما لایعین را با اذن سمعت مطب و معطر شده لکن چون نفوس جمعی  
نویا بهیچ بطایع ایشان غالب گشته در غمی و مرتع ذنوب پاک و او بهیچ تواریحهم الا مل ما تشد بهام ساهم چه دیده اند و غیر از مستلذات  
نفسا در پیچند و عذات فانی بوی معرفتی بشام ایشان نرسیده مع هذا از موائد عواید این کتاب مثل مؤلفات سالفین خط و نصیبه  
از برای یشارت نخواهد بود نیست ترا که نور نظر نیست عیاناً و امیر نظر بهیچ چه که میشود غبار امان و هانا با سطر کف التوالی فی الحسب

لله الامان ان یوفی لای تمام ما رجوه وان یزنی کماله علی احسن الوجوه وان یجمع عن ترزود فی یوم مفیده قبل ان یخرج الام من بدن  
وان یصنی عن موارد الزلاله القول والعمل انما القادر علی ایشا و بیده از منة الاشياء لا یغدر بجموع ولا ترجو الاخره وهو حسیب و نعم  
یا اقیل در علم وجود واجب لوجود است که ان ما نه سعادنا بدیست چه کهن وجود از ان که کبار و باعش خلود در عذاب ابرام است و کبر  
موتی نیست و ان اول معاصی است که در قرآن بیان گشته قال الله تعالی ان الذین کفروا سوا علیهم ثم انذرتهم ثم لم یؤمنوا ثم کذبوا ثم  
و کفر معدوم میباشد بر اصحاب مقصود از خلق غایب معرفت واجب لوجود است و ان از جمیع اشیاء و ظاهر تر است و بدلیل و در  
که هیچ سر کوفی و تعطیل است احتیاج ندارد موتوی پای استدلالان چوین بود ای چوین صفت نمک بود که کبر از عقل با



بدی فخرنازی و از درین بدی بلکه معرفت واجب الوجود فطریست لکن در اصل اختیار وین از اقرار بصفات و بهای و اصل  
صفات کالیه بر وجه اجمال مانند علم و قدرت و اراده تقلید جانیست بلکه مکلف لا اقل بر ادب اجمالی اقامت که باها مطمئن  
شود و قطع حاصل نماید تحصیل اعتقاد باید بکند چه واجبست بر هر کسی تحصیل عالم اصول عقاید واحدی درجه اول معدوم نیست و  
لکن نه چنانست که جمیع مسایل در کتب حکمتیه ثبت بعلم الهی و انداختن آن واجب اعتقاد باها لازم باشد بلکه قدر واجب زان آنچه  
اقتضای آن اجتماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم افریده کاویت موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی زبانه او نیست  
و از اجزاء و ترکیب منزوع و از جمیع و عوارض مقدس است وجود او عین ذات و صفات او زاید بذات نیست نه زمان با و احاطه نموده  
مکانی او را فراتر بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از او من کبر باش کوتاه و الاش مکان و مکانیات و در ساحت جلالت راه نیست  
زنده است قدیم از آنکه ابتدای زبانی وجودش بی و ابدی که انتهای زبانش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر  
میکنند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هیچ امری از او کم عدم بقضای وجود نیاید مگر باراده و مشیت و وعده است بر جمیع  
پیش از آنکه ایجاد آنها را بدی و قادر و عالم و مبد و متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست یعنی عالم است بر مبرصان و مسنون  
حکم او عدل و وعده او صدق است و از برای او مثل و مانند نیست و صفات کالیه است منزه است از جمیع صفات  
بفوق شرف بعضی تضاد و جمیع کالات و تیره و از نقایص و چیزی است که از آن شرف متصور نیست که کما نوجوه و انهمد و حقیقتش آن رسد و  
باید بداند که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر فرستاده اوست و قرآن کلام خداست و آنچه را پیغمبر آورده است از تعین امر معصومین علم الهی است  
و احکام شرعی و دین و احوال نشانها نیست و در رخ و ثواب و عقاب حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام حق ثابت است  
و همین قدر کاتب است از برای حدیثات و وصول به عبادات و اما همین که گفت صفات از این که حضور نیست با حصول قدیمست با حادث  
و مثل آنها و حقیقت صفات و همچنین حقیقت بعضی از احوال نشانها مطلقا از روی ندارد بلکه در بعضی احادث حق از آنها شده  
چنانچه غوامض مجازا و انوار مولا محمد باقر العجاسی اعمال الله مقامه در اعتقاد ذات خود فرموده انه تعالى واحد لا شریک له فی ماله و لا  
موجود عباده غیره و لا یستعین فی خلق العالم باحد غیره و انه تعالى احدی الذات لیس له اجزاء خارجیه و لا وهیه و لا عقلیه و انه تعالى احد  
المعنی لیس له صفات زاید بل صفاته عین ذاته المقدس و انه از آنکه انتهای وجوده فی جانب لا اول بدی بهشغ الغناء علیه و لا وابد و انه  
لیس بحجم و لا جسم و لا زمان و لا مکان و انه حق بلا حوجة و ابد و لا کیفیت و مرید بلا خلوص و مال و لا تفکر و لا ریه و انه یفعل بالاختار و هو  
غیر مجبور فی اضلاله و انه علی شئ قدیم و انه لو اذ خلق الافعال و الاشیاء بازماده و لا مده لا علی بنعمه الحكاء و انه تعالى  
عالم جمیع الاشیاء جزئیات و کلیات و ان علیه بما کان و بما یكون علی نصح واحد و لا یغتر علمه بالشیء بعد ایجاد و انه لا یغتر عن علمه  
مقال ذرة فی الارض و لا فی السماء لا علی ما نفعه الحکم لایعلم الخزیات و القول به کفر و لا یلزم بل لا یجوز التفكير فی کیفیت عالمه حضور  
او حصولی و لا فی سائیس صفاته اکثر مما قرء و یبطل انما فانه مرجع الی التفكير فی ذاته تم و قد یجسنا عن التفكير فی اخبار کثیره و انه تعالى  
لا یفعل شیا الا حکمه و مصلحه و انه تم لا یظلم احدا انما کل امری الله قدره و اضاء فی سماء الارض و ان بدیه و بدانکه مدد و لا کرد  
صفات ثبوتیه الهی که بپند همان جمیع و بصیرست که در نوعها از احسان یعنی مدد که مسموع و مبصر است محض نیست با و مسموع و مبصر  
مراد اینست که حق تعالی شهود بر اینست که در اینست که بدون البی و حی و کوشی و یحی و ان محالست ثبوت لک و ادراک و رفقه جمیع  
الموجود است چنانکه کوبند شیت حتی اگر که بعضی راه رفتم تا اینکه با و ملحق شدم و در اصطلاح و معنی و برای او گفته اند یکی صوره خاصه  
از شئی است در نزد مدد که خواهان شئی محض باشد یا ماده لا جزئی یا کلی خاص باشد یا عامی و هم احسان است که عباد و ازاد را که شئی  
موجود در ماده شئی حاضر نزد مدد که محض و صفات مخصوصه از امکان که و کف و غیر اینها فاد که تعالی هو علیه بالمدرکات  
و تحصیل واجبست بر هر مکلفی که اعتقاد لازم را نسخ جمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل گردد  
و بحد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجاتنا خوی و وصول به مراتب سعادت حقیقه کفایت نمیکند بلی که از برای حفظ خون  
و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام و نبوتیه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود و نجاتنا خوی و رستگاری حاصل شود



چشمه و اگر چه طایفه انرا از اول جلیه و بر همین کلیه نباشد زیرا که از شرع تکلیف بر نیاید و از تصدیق و حرم با احقاقیات مذکور ثابت شد  
پس اگر از برای کسی طایفه ها حاصل شود و در ان نقصان واجب بصغرات کماله و تفرقه انرا از اوصاف سلبه بجز آنکه قبل از ان نقصان است و نقص  
لا یلحق بر و در کمال نیست از برای بخت و همچنین اگر طایفه انرا در بعضی مذکور بجز این حاصل شود که معلوم است جمیع فرق انبیا و  
اساطین حکما و علما با وجود عقول قویه و انهم ناقص بر امری که مخالف طبع باشد اتفاقا نمیکنند و بنا باشد که طایفه انرا و اعتقاد از برای کسی حاصل  
شود پس بعضی ها این که از برای خود او روی داده از استجاب دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسا میشود که طایفه ان و حرم از برای کسی  
باموره مذکور حاصل است و از انرا نمیداند و بسبب ان نظریه که خداوند عالم در ان قرار داده زیرا که احتیاج بخالق بخلاف و خداوند با وجود  
فطریه انرا هر کسی که هنوز به تبه میرواد و نرسیده باشد و انرا در اینجه و بر همین جد البته بدون تظلم نفس و موافقت بر عباد  
اصلا موجب طایفه ان و سکون نفس نمیشود و بسا میشود که با عقل زهد باشد و شکی نیست که بعد از انکه از اول طایفه انرا با برهانیه با  
ان شواهد عتبه حرم بوجود واجب او بود برای و حاصل شد پس طالب یقین کامل باید بلا زمت و رع و تقوی و باز داشتن نفس از هوای  
و از ان کردن ان اوصاف در همه و قطع علائق و نیو به و اشتغال بر باضات شائمه و مجاهدات صبه و تضرع و فدا می برد که حضرت زاری ها  
نا انکدر یقین الهمی بر وزن دل تابا بدیجاب از پیش پرده اش بر داشته شود و یقین کامل برسد اگر چه با دله و بر همین تحصیل بعضی از اسباب  
ممکن است لکن در سوره بقره انکشاف و ظهور تمام چنانکه مذکور شد بر مجاهد و باضات و تصفیه نفس موقوف است بعد از ان مرء و صحبت اهل  
و هوا و تفکر در ذات خالق از مناسبت و بشمار از انها بجز فضائل و سر کردن از برای کسی حاصل نمیشود و شعر دست در امان اندیشه وزن  
نا ذاتیت ساحل اود اگر چه چنان چنان نیست باعث گردش فلاک میداند چیست تحت عقل و بین دایره سرگردان نیست و چون شکی  
نیست که در تحصیل حرم واجب است بجز قصد و تقوی کافی نیست زیرا که با ابد از ظلمات شکور و او همام بیرون اید بر تبه طایفه ان و بنان و عقلا  
بجز حرم و یقین برسد زیرا که ایمان موقوف است بدان بلکه اصل ان و عین انست و رستگاری و آخرت بدون ان غیر حاصل و فاقدان در حرم  
داخل است و طریق دیگر از برای حصول معرفت بی بردن از معصوم و باضات بضاع انها و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ  
نیست که از برای بشر با مگر اینکه مشتمل است بر عجاایبات و غایب بیانات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال قدره و غایت  
و نهایت جلالت و عظمت و این بحر رحمت بی پایان زیرا که عجاایب ملکوت سموات و ارضین بقدریت که احاطه عقول و افهام بان ممکن  
و قدری که عقول قاصده ما بان میرسد بحدیث که اگر چه در بیان ان صرف شود با انجام نمیرسد و تحصیل معرفت با بنظر بقی از برای همه کس  
مقدور است و نرسیدن بعضی افهام بان بجز کلماتی تفکر و تدبر و اشتغال به شؤون دنیا و لذات نفسانی و عدم تبصر است و عجاایب  
از کنان که دل های چنان از معرفت الهی کو و کشته و حال آنکه اظهر و جوفات و واضح ترین انها است و حکم عقل بوجود موجود قائم بذات که  
صرف وجود باشد بدیهی ضرورت و اگر چه موجودی نبود هیچ صاحب جودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات  
باشد و حال آنکه هر موجودی که غیر از ذات هستی و افشته نمیشود و مکرر قلیل از انرا چنانکه جهات زید و یحیی و اسمعیل و اسماعیل  
ان از انرا خود می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود و همچنین وجود انما انرا بنده مکرر از مکرر و جسم و اوقات وجود و اجبی  
هر چیزی قلیل است واضح و هستی و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر آنکه شاهد است صدق  
بر وجود او پس شدت ظهور او بسبب خفای از بعضی بدها ضعیفه گشته و چون شناختن اشیا با ضدا و افا است و چیزی که در اندیشه  
او نیست و از ان متعجب است پس اگر اشیا موجوده در دلالت بر وجود واجب محتلف بودی و بعضی بر وجود ان دلالت کردی و بعضی  
کردی شناختن وجود و انسان بودی چنانکه اگر انرا بهر کفر و غریب نکردی و همیشه روزی و میانه چنان پیدا داشتیم که هیات زمین انچه  
و اوقات جدا گانه می شناختیم و لکن چون شمس غروب میکند و ظلمت غامز افزون میگردد و انستیم که در شنی زمین پیچیده دیگر است که در وقت  
بر میخیزد و با این سبب وجود انرا بر افهیم نیست اگر چه این نمیشود شناختن ان از برای همه کس شکل بودی پس نور خورشید که اظهر افاض  
کویه است از شدت ظهور با عیظ ظهور سابر محسوسات است بدون عدم ان شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیا  
سبب وضوح کل است و اگر در احوالی و نیستی با نمان شدن پیوسته از انبیا و زمین خواب و در ان کشته و ملکوت بگز انهم



باشد بری بر هر کس وجود واجب ظهور و روشن و دوی و عقل حکم میکند که کمال ممکن از عدم وجود نیست و اینست که اگر عینا بود اینها بکند  
 زیرا که خود نمیتواند خود را ایجاد کند بواسطه آنکه اگر در حال بی وجود وجود هستی داشته باشد تحصیل حاصل از عدم پیدا میکند و اگر نیست  
 داشته باشد لازم می آید چیزی که نیست باعث هستی شود و با وجود مساوی بودن هستی و نیستی با القیسه بذات و ترجیح میدهد و این  
 محالست بید هستی عقل پس باید ایجاد کننده آن ممکن عینا باشد و ان غیرا واجب الوجود بالذاتست با متمنع الوجود زیرا که این چیز که در مفهوم  
 آنست قسم که ممکن و واجبست متمنع است بر آن نیست و محالست که متمنع الوجود ایجاد کننده باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی آن محال  
 پس متمنع است که ایجاد کننده ممکن الوجود بالذات باشد نه ممکن الوجود و نه متمنع الوجود پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج  
 باشد به واجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود که موقوف علیه وجود ممکنست وجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این محال  
 محو است خلاصه تفکر در عجایب صنایع افریدگار و تدبیر در آثار قدرت کامله پروردگار نیست که هر کس در ذات اتفاق و انفس اقل و تبصیر  
 نماید از اینها بیاض بیند و اینها میر و عظمت کامله و قدرت شامله او را می بیند و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین که  
 قال تعالی و ما خلقت الجن و الا اناس الا لیعبدون و از برای احدی ترقی یا تضییع نقصان یا رجحان کمال معنیان ممکن نیست مگر این و کوشش هوش  
 بواسطه آن شنواری و دیده عربت بین زبان بدنا ظلمت کفر و جهل از ان زایل و نور علم بان حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار ربنا در فضل  
 و ادب شده چنانچه حق تعالی فرمود ما ادرکم تفکر و ان فی انفسهم ما اخلق الله السموات و الارض و ما یبیتها الا ان یحیی و یمیت یعنی روز خود تفکر نکردند که  
 خدا ایجاد کرده است اسماءها و زمین و آنچه مابین آنهاست مگر بسبب میم که حقی است و لغو نباشد و آیه است و باز فرموده ان فی خلق الله و انوار  
و الا در فی الایات لا یبالی الالباب بدین معنی و ضلوع کردن اسماءها و زمینها و علامات قدرت کامله خالق آنها است از برای صاحبان هوش و عقل و تبصیر  
 میفرماید الذین یذکرین الله قیاما و قعودا و علی کل حیوین یتفکرون فی خلق السموات و الارض یعنی ایشان که خدا را یاد میکنند و نشانه او  
و نشسته و خوابیده تفکر میکنند در خلقت اسماءها و زمین و فیس المحدثین محمد بن یعقوب کلبی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت  
نموده که فرمودند تفکر کردن در یک ساعت بهتر است از عبادت یک ساله و نه برسد به مرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد  
 و باز از این باب روایت نموده که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است و خدا و قدرت را و در اذن فکر در خدا فکر و عینا به صنایع او است و در ذات  
 مقدس شون بر آن تفکر و در ذات نوعیت همینانکه مذکور خواهد شد و از حضرت امام رضا ع مر و بیت که بسیار می نمازید و در عبادت نیست  
 عبادت تفکر کردن و در هر پروردگار است اخبار و درین باب بسیار است بدانکه در هر موجودی از موجودات مجردات و مادیات از فاعلات و غیره  
 و بنا بطور کلیات عجایب صنایع و غرایب بدایع که دلالت بر وجود صانع میکند هویدا و ظاهراست و تعداد آنها از حد و حصر و شمار و زبان بیان  
 از ترقیم آن عاجز است و در این مقام برای تذکر نام بذکر قبلی از اینها اکتفا میشود و بر همه کس از وجود واجب الوجود هیچ چیز ظاهر و باهر تر نیست  
 هر کس که در غرایب و معنی و لطایف حکمتهای الهی که در افاق و انفس مقرر ساخته تفکر نماید و از اشکی و شوقش آن نهادند چه عقل حکم میکند و اینک  
 کلام خداست ما یحیی و یمیت و در این مقام از اینک صحتی شود و سلسله احتیاج بر آنکه احتیاج به وجود ندارد و این فقره را در بخارا لا انوار نیز  
 نموده قال الله تعالی سیر فی الارض و فی انفسهم یمیتون حتی یبعثهم الله لعلهم یرجعون و در این باب از حد و حصر ندارد و لا یحصی عددها  
 قرآن و فی کل شیء لایات تدل علی انه واحد و در دعا و اوراست با خفیه من فرط الظهور مشنوی آنچه حقیقتا قریب از حیل الیوردی تو فکند  
 تیر فکر ترا بعد هر که در انداز ترا و دورتر و چنین کنی بود همچو تر و اگر کسی به بیند امر مصنوع ساخته شده را و نبیند آنکس اگر از  
 ساخته الله بعقل خود حکم میکند که کس را ساخته و همین را همان و همین را اینهاست دلالت میکند بر صانع که اینها را ساخته  
 و بعد نگاه داشته هو الذی یسکن السموات و الارض ان تزلزلوا و ان تزلزلا ان امسکم من بعد من بعد پس چه جهت ازین قوی تر  
 میباشد چه ناظر برین اعتبار بیان فلک و دوار و نجوم ثواب و سبب و اختلاف گردش آنها و دلیل و نهاد و نزول و مطا و جوی آب و باران و  
 ان در بخارا و خلق مفاد و ذرع و افهار و نباتات و اشجار و پرورد و تلج و حرارت نادر و اختلاف مخلوقات و ضبط ارضین و سموات و خلق  
 حیوانات و جمادات و تمیز نوع انسان بمعرفت و بیان و بنطق و انشا و دون سایر حیوان و تنفر و صراحت و تبدل حقایق و استحال و جمالی  
 و استقامت نظام و حفظ ایشان در حالت بقا و مقام و تبسیر و ذوق بر صفات نام از صنایع و انعام و دوایب و هوا و خلق اضداد از قوه و



[illegible]



و هو بذا ای و ست که مخفی نماید چه در هر بابا و مصنوعات و مکنونات صدایاتی از آیات بر صانع عالم برپا است در هر شیئی از اشیاء و ذرات  
 بشمار و هویدا و اثر صنع او پیدا است و آنچه ذکر شد قلیلی از حکمتها و عجایبی بود که در اضعاف حیوانات خلق کرده و چون اشرف آنها انشا  
 اگر دیده بصیرت بگشاید در هر چیزی و بی از اجزاء بدن خود عجایب حکمت و آثار قدرت را نقد و مشاهده میکند که فهم و حیران و عقل و داله و  
 سرگردان میگردد قال الله تعالی تبارک و تعالی و فی أنفسکم افلا تعقلون و ظاهر است که هر که تا مل در خلقت عجب و هیبت غریبه خود را  
 از همتا قدر تا بطن بطن جلیس جزم میکند که مراد است مدبری و صانیع و معا و مشرعی شود که حادث است بر حکم میکند عاقل کامل از حد و ث خود به  
 حد و ث عالم چه آنچه در سقف رفوع اکثر و منها و موضوع است از خلق ناس و اعظم از جسم ایشان است قال الله تعالی انما خلق السموات و الارض  
الکبری خلق الناصر لکن اکثر اناس لا یعلمون و باید نظر کرد انسان بعین بصیرت باین اجسام رفیع و سبعم و تینه بنجوم مضیفه که نگاه داشته  
 او را خالق صمد بدون عمد کا قال تعالی ترتوها یقربهم و حفظ نموده انرا از اعوجاج و کجی کامل نگذاشته و حفظ نموده و در حفظها و در تسبیحها  
 و کثافات و بیضای و غیر اینها تفسیر شده باینکه ای لایثقله حفظها ای حفظه یا همتا و ما خود از او است و هو الا و اعوجاج چنانچه اهل  
 تفسیر و لغات تعبیر نموده اند و هو العلی یعنی عالی از انداد و اشیا که در هم او را در لایحه یکند العظیم که مستحق است الاضافه با و کل ماسوا  
 و احاطه میکند و او را هم و خلق نموده است بقدرت خود بدون تدویر و شریک کا قال تعالی و السماء و الارض ما یأید و انما هو یسعون یعنی  
 نمودم اسم انرا بقوت و قدره و آید بمعنی قوت است چنانچه صد و دوا علی الله مقامه و اجر و العظماء و اکر امر در عاقله و در تفسیر نموده و گفته  
 الید القوه قال الله تعالی و ذکر عبدنا داود و داود و الیکبر یعنی ذی القوه و جوهری نیرومند و صاحب و غیر ان گفته الید القوه و اید الله ای قوا  
 و اید جمع ید نیست بلکه مصدر است از اید و اید از اقوی چنانچه طبع اهل لغت الا ما شد ذکر نموده اند و در تصانیف نبی و بقوه نفس  
 نموده و قدر است که اسم انرا زیاد از این و سبع نماد بلکه در ان واحد صد هزار و مثل اینها مضاعف کنند و تصور نماید و در ان خلفه  
 اسمانها و که بعضی در یکند نسبت بها تعوی و برخی چنانچه با و کوه و بعضی در برخی بطی و روش منها بید و اید و در حرکت اند و در غیر  
 و مزین نموده اسمانرا برینیت کواکب و مشرق و قمر قال تعالی و ربنا السماء و الارض و ما بینهم الکو اکبر و در تفسیر اینها کلام اینست که ششها  
 الیهائی در ده الله در مفتاح الفلاح و کشکول ذکر نموده هر که خواهد باین رجوع نماید و نظر کند با آنچه ما بین اسمان و زمین است و انقضا  
 ششها حد و ث غیوم و در و در و صواعق و مطا و ثا و ج و دیا و امثال اینها از کسوف و خسوف فریضیم از برای دیدن انرا  
 قدر است که کوشش از پیشیندن انها را حکمت است امام بحق با طوق جبر صنادق علیه السلام بر مفضل فرموده با مفضل اولاد انرا حق  
 و وحدت او اینها را اجزاء اینها را و احتیاج بعضی از این بعضی را که است میباید بروحدت مدبران چنانکه در شایط انجم و نظام بعضی  
 دلالت منها آید بر وحدت مدبران زیرا که چون تفکر میکنی اینها که چون خانه است بنا شده و همه آکشته و در ان جمیع ما احتیاج ان اسمان  
 سقافتان و ارض و فرش و ستاره کان چون چراغها و جواهر و غیره و در ان مشاهدات مناجات مکتبها کرده و بجهت مآرب و صنوف حیوانات و  
 بجهت منفعاتی و مصلحتی و انسان مانند مالکین بدت متعلق با و ست و آنچه است که اگر کسی بر او طاقی وارد شود و به پند که ششها را  
 و ان روشن شده قطع میکند از ان که مسخر جلاز او است نموده و با شمس قمر که اهل خافین طرا و کلا بلکه جمیع حیوانات و دواب و  
 بخار و فلات از نور انها زندگانی و قیاس منها پیدا مثل چراغی نیست که بر سر سج و صانع بجهت ساند قال تعالی و جعل القمر یسیر نوراً و  
جعل الشمس یسیراً و الا یزمو قوه و جمله اشیا بضد سب و لی حق و انه مانند و نند است چون بود ذات حق راضد و همتا  
 ندانم تا چگونه دانی او را چون نور حق ندارد عقل و تحویل نبایند و در تعین تبدیل اگر خورشید بر یکجا بودی شعاع او باینها  
 بودی نداشتی کسی که بر تو است نبودی هیچ فرق از مغز نابوست و کسی که در عین خود هر که طرا حونه ندیده باشد اگر نظر بر طرا حونه  
 افتد و گردش و دوران او را بهر پند ابرایه و علم قطع حاصل میشود که اینرا مدبری هست که او را بر گردش انداخته و ایا گردشها را آنچه  
 در انها هست از شمس و قمر و رب و افول انها و ابلاغ لیل و نهانها و کما قال تعالی تسیر الشمس و یسیر القمر و یسیر النجوم و یسیر  
باری و صانع نمیکند موقوفی چندین ظاهر و می خود اشتهداست که کواهد و الجلال شهد است گردش سنگ اسباب راضطراب  
 اشهاد مدبر وجود جویاب ای پیرون از و هم و از تعجیل من خال بر فرقه من و شکل من انما انما بقدر فهم ما است ان



افزون و کثرت که در ثواب است من خست کشم که خاک در دهان تا که بیهوشی و در هر چه از اشیا و موجودات کائنات ما کان تا که  
کسی بگوید تا مثل نماید و بدیده بصیرت در آن نکرده برای و علم بوجود واجب الوجود حاصل میشود و احتیاج بدافتن مسئله هموار شود  
و مانند آن که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت باشد بپست بهم نرسد تا که قال تعالی اولم یزکنا انما خلقناهم من قبل و لکن شبنما و بعضی  
اعلام در کتب معتبره نقل نموده اند که فاضل وانی را ده نمود که رساله در اثبات واجب تالیف نماید و در جلد اول ویرسید که چه می نویسد که  
رساله در اثبات واجب ضعیف گفت قال الله شان فاطر السموات و الارض با در خدا شک نیست و حال آنکه خالق سموات و ارض است یعنی  
ایجاد سموات و ارضین که اکبر از سایر موجودات است و دلالت بر صانع نمیکند و شکی در آن نیست که احتیاج بر اثبات بوده باشد و عقلا قاضیه  
حاکم است که اینها بی صانع نمیشود پس بعضی این سخن فاضل وانی ترک نمود تا به تالیف کتاب را نظامی اگر بودی فکر اختیاری گرفت بگویند که اینها  
نراری زما صد بار سرگردان نرست او زما در کار خود چنان ترست او و ابضا هر که تا مثل نماید بدلیل علی که حضرت سید البشر و الشفیع  
المشفع فی الخیر صلوات الله علیه و الله وسلم از ویرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی گفت البره تدل علی العجز و اثر القدر علی السیر  
افشاء ذات باری و نشان آن فحاج لا بدل علی اللطیف الخیر فی اصل مکنه بلکه ما در راهها پیشکش و بفرستد را که می بینیم حکم میکند عقل و اگر شریک  
این راه و فرستد بی و نشان یا را می بینیم میدانیم که کسی از این مکان گذر و عبور نموده ایا این آسمان صاحب بر بها و کواکب نورانی و زمین صاحب  
فجاج و راهها با این وسعت کافی نیست بوجود واجب الوجود لطیف و دقیق و بین علیم و خیر مؤلف قاضیه میگوید که این دلیل اولست و فطو  
از راهین این سبنا که کتاب شفا و اشارات ذکر نموده و شفا الطوسی طهر دهمه و در تجرید بیان فرموده چه می بینیم که کل لایحق تعالی  
دلیل سابق و نقض میکند و دلیل او را و دلیل علی را بپایان نیست مخصوص که هرگز نقض و ابطال با و و نمیدهد شمس و در هر چه می بینیم نظر از  
چشم عجمی در وی مشرق است و توحید صد دلیل بگذر و توان دلیل بعد اول راه بر او را از و نشان نرست و از جهت قال و قبل فایده  
بدانکه اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است و از ثمالا واحد است و اعراب مخصوص است بکسان با و ده و اهل امضا را عزم میگویند  
در ثبت علی نص علیهم و هم فی الفصاح و الطریح فی الجمع انتهى ابضا فایده مخفی نمائید که تفکر در کذبات و چگونگی صفات و اشیاء  
ممنوع است و کذبات و اجبر دانستن محالست قال هم و الی ربنا المستغنی و چون معنی بخندانته می شد نباید محاوره نمود و این معنی را خدا  
سواتره در خطبه های بلخه خصوصاً در فی البلاغه بیان شده نظامی همه هستند سرگردان چوپر کار پدیدارنده خود را طلبکار پس  
در آنچه ایجاد نموده و افاق سموات و ارضین را نفس بلکه در هر ذره از ذرات از غراب صنع و تدبیر حکمت که تا مثل و تفکر نماید بعضی عقل  
یقین میباید بوجود صانع که رب حکم و علم و قاهر است و جابری نیست بر او ظلم و قبح و میدانی که خالق اینها مثل اینها نیست شئی لا کاف  
است و کامل بالذات من جمیع الجهات و نقص فایده محالست و هیچ گونه نقص و ذوات و صفات و نیست و علاوه بر این مغفوت و  
بر همه خلاص می شود که مبدء است با ثبات ظاهر و معجزات با هو و شهادت میباید عقل بالبدیهه که جابری نیست بر خدا که جاری نماید  
بد کاذب مثال این معجزات و اثبات و چون یقین بصدق این نبی صلی الله علیه و الله بهم رسانیدی و اعتقاد نمودی و بر حقیقت و بصیاط  
و حیث قال ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه میفرماید برای شما آورده عمل نمائید و آنچه نهی شما از آن غمی فرموده ترک  
پس واجب میشود بقتضای در اصول دین و فروع آن و امور و معاش و عباد و اخذ جمیع امور را از و نشان بصلی الله علیه  
و الله آنچه نازل شده با و از آیات و معجزات و بانه سپرده است بر اهل بیت طاهرین صلوات الله علیه و الله فرموده از میان شما مبروم و در همین  
تاریخ فیکم التملین کتاب الله و عتره اهل بیتی لن یفترقوا حتی یردوا علی الخوض یعنی پیغمبر صلی الله علیه و الله را در میان شما مبروم و در همین  
عظیم و در میان شما میگذارم که اگر با شما تمسک جویند و متابعت ایشان نمایند هرگز گمراه نشوید یکی کتاب و یکی اهل بیت من و این دو را از  
جدا نمیشوند تا در رجوع کوثر بر من وارد شوند و معنی کتاب و اهل آن میدانند و ایشان فرموده اند که ما از میان شما مبروم احادیث  
و روایات و جمیع بر این احادیث ماکند پس نیست از برای ما و این زمان الا تمسک بر اخبار و آثار ایشان و ترک نموده اند اکثر الناس و این  
زمان انا اهل بیت نبی صلی الله علیه و الله و اوستید با واء خود گذشته مثل بعضی از صوفیه خصوصاً از اهل سنت خدا را جسد میداند  
و اکثری بمحاوله خدا قایل شده اند و بعضی با شنعان این که اشتباه باشد برای خودشان مذهب قرار داده اند و همچنین سایر فرق اند



مختلفه که اکثر علماء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین در کتب خودشان بفرجه و فایده بیان نموده اند و هر طایفه خدا را بفرجه و فایده  
 و بقله های ضعیف خود اعتماد نموده اند و جمعی از اهل این زمان اخذ نموده اند بدین قرار داده اند عبادت می نمایند بان با  
 وجود آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بدعت ضلالت و کل ضلالت سبیلها الی التاربعی هر بدعت ضلالت است و کل ضلالت  
 سبیلش بسوی نادانست لهذا هر کس که مستمسک بکلمات اهل بیت طاهربین علیهم السلام شده بمضمون مثل اهل بدعتی کمال سفینه نوح  
 من رجبها فخی ومن تخلف عنها فخرق البتة در مراحل همان سکندری فروخته بمرز نجات تواند رسید و از تلاطم بحر شقاوت و از  
 سعادت عبادت ابدی فایز خواهد بود و این باب بذکر اکثر اخبار و آثار وارده از ایشان سلام الله علیهم اجمعین پرداختن باعث  
 کلام می باشد و در دیباچه اول این کتاب در تقدیس و تزیین جناب باری جل شانحه انچه انچه بفرجه بیان نموده از خطب عده سید  
 اوصیا علیه السلام اقتباس شده از مضامین آن فقرات غافل نباید بود حافظ دروه عشق فشد کن یقین محرم راز هر کس بر خشم  
 کانی دارد و علمای اعلام و فضلاء کرام رضی الله عنهم کتب بسیار در این باب تالیف نموده اند و چون بنای حقیر بر اقتصاد است بذکر  
 بجزای که کفایت مسترشین نماید در معرفت واجب الوجود اخذ از درو فراید و غر فواید اهل بیت نبوت و ولایت و منبع قوه و هدایت  
 از اماکن عذریه و مواطن شریقه بصره لاخوان الدین و تذکره آنان یقین آگاه می نماید تبصیر مراد از معرفت الله اطلاع بر نبوت و صفات  
 جلالت و جماله بقدر طاقت بشر است و اما اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه محال و سخن گفتن در آن باعث ضلال بفرجه است و نه بفرجه  
 چه تصور که حقیقت ذات محال لا دست حافظ عنقا شکا و کس شود دام باز چین کاینجا همیشه باید دست است دام را در جای که  
 اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه مطمح نظر ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و اوصیا و اولیا مرصیین می باشد چه جای برهنه که در آن محفل نظر  
 نماید و کی فراید که هر طایفه فرخنده که بدهم صبا در مرغان دیگر بشنود ترش داشت کف و سید البشر علیه افضل الصاوة و اکمل التقیات  
 یتول ما عرفنا حق معرفتک و غیر فرموده صلی الله علیه و آله ان الله احب الی العباد من العباد من احب الی الله الا علی و ابی له و ما یحب  
 انتم یعنی جناب و یحکم محبوب گردیده از عقول چنانچه از ابضا عجوب گشته و ملاه اعلی که از ملائکه مقربین و کربین باشند طلب می نمایند و  
 چنانکه شما طلب می کنید فری در بدینان بارگاه است پیش ازین پی برده اند که هست مخفی نمایند که انچه نقل شده از سید اولیا و اولیا  
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه من قوله لو کشف لغطاء ما از دوت یقینا یعنی که کشف عطاء شود یقین من زیاده نمیشود و از احادیث مستفیض  
 است و روایه نموده اند اصحاب رجب خودشان و شیخنا البهاوی رحمه الله گفته که مراد از آن درجات و احوال است انحراف و مقام و مراتب  
 و در معرفت ذات الله نیست چه لازم می آید که اینها را در معرفت احوال از نبی صلی الله علیه و آله شود و بعضی از آنجا جواب گفته اند که لفظ یقینا  
 در این کلام منصوب بمفعول بودن اعلی البهاوی و حاصل جواب این میشود که مرایقینی هست در مراتب معرفت که اگر کشف عطاء شود زیاده نمیشود  
 یقینا این یقین یعنی قیاس علم بر من حادث نمیشود و بر علم سابق من چیزی زیاده نمیشود و بعضی از اعلام محدثین فرموده اند که هر چه در  
 حبه نبی صلی الله علیه و آله از الهام و وحی یا فاضله علوم شده بود بعد از استکمال انچه لا یوق ذات شریف بود که گفته های مراتبی است و  
 وقت مرص یعنی مرتبه که بدان منتقل خواهد شد پس در حد جناب سید اوصیا علیه السلام اطلبه نور و تعلیم و نور و کلام و محطه واحد و بیان  
 سبب از انجناب وقتی که پرسیدند چه چیز بر نبی صلی الله علیه و آله بتو تعلیم نمود فرمودند تعلیم نمودم این هزار باب زعام که از هزار باب هزار  
 در معرفت کردید و از انچه انحضرت را بطین میگویند سبب ترا که علوم در صد و شریف ایشان بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمودند لو کشف لغطاء ما از دوت یقینا همین حال و این باب از علامه حلی قدس الله روحه و غیر ایشان نیز در معنی این حدیث جو بر صادر  
 شده لکن بجهت اختصار عنان سخن منعطف گردید و معنی حدیث شریف اینست که ذکر شد تا و بیل باید بود و چه اگر بعضی از اینها باشد منافات  
 بهر فرموده نبی صلی الله علیه و آله که ما عرفنا حق معرفتک باشد هم میسر نماند و باید دانست که حق تعالی هم و از آنجا که حدیث و عدم بر او  
 محالست همیشه بوده و همیشه خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او باشد هر آنکه محتاج بخلافی دیگر خواهد بود و از  
 الوجود و صانع عالم نخواهد بود و وجود او واجبست و لازم ذات اوست و محالست که از او منفک شود و بیکانه است در ذات و صفات  
 یعنی بیست و او را اجزا هیچ وجه نیست و کامل من جمیع انچه اشته عجز نقص فنا بر او محالست و عالمست بهر معاوی و تقییر در علم و نیست



از جهت که وجود در این است من خشن کشم که خاک در دهان تا که بپای تو آید در سخن و در هر چه از اشیاء موجودات کائنات ماکان تا که  
کسی بگوید تا مثل نماید و بدیده بصیرت در آن نکرده ای و علم بوجود واجب بوجود حاصل میشود و احتیاج بدانستن مسئله هو لا وهو  
و ما سندان که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت و بدست بهم نرسیدن است قال تعالی و له یز الان انما خلقناه من قبل و انما یک شیء و بعضی  
اعلام در کتب معتبره نقل نموده اند که فاضل وانی را داده نمود که رساله در اثبات واجب علیه السلام را بدو و بعد از آن رسید که چه مینویسد که  
رساله در اثبات واجب بر ضعیف گفت قال تعالی فاطر السموات و الارض یا در خدا شک نیست و حال آنکه خالق سموات و ارض است یعنی  
ایجاد سموات و ارضین که اکبر از سایر موجودات است دلالت بر صانع نمیکند و شک در آن نیست که احتیاج بر اثبات بوده باشد و عقا قاضیه  
اگر است که انما بیصانع نمیشود پس بعضی بعضی فاضل وانی ترک نمود تا الهیات نگار با نظاهی اگر بودی فکر اختیار کنی که وقتی بگویند ان را  
واری زمانه بارسر کردن تراست و زمانه و کار خود در آن تراست و ابضا هر که تا مثل نماید بر دلیل اعلیه که حق است سبب البشیر و البشیر  
لشفع فی الخسروا و الله علیه و اله و سلام از پر سپید که وجود خداوند خود را چگونه و انچه کف البعده تدل علی العجز و التواضع علی البشیر  
افشاء ذات ابراج و ارض اثباج لابد علی اللطیف الخیر فی اصل منی بنده ماد را هها و شکل و بعرضه را که می بینم حکم میکند عقل تا که شری  
ازین راه و فزندی و فشان را را می بینم میدانم که کسی را نیامکان گذر و عبور نموده ایا این آسمان صاحب برجهها و کواکب نورانی و زمین صاحب  
فجاج در هها با این وسعت کافی نیست بوجود واجب لوجود لطیف و دقیق بین علیم و خیر مؤلف قاصد کوید که این دلیل اول است و مطلوب  
ازیر همین این سبنا که در کتاب شفا و اشادات ذکر نموده و شیخنا الطوسی طهره در سه درجه بیان فرموده چندی یکی کل لاحق تعلیق میکند  
دلیل سابق را نقض میکند و دلیل او را دلیل اعلیه بنی نیست مخصوص که هر که نقض و اهدام باور و نمیدهند شمس در هر چه میگویم نظر از  
چشم عینی در وی مشرع است و توجیه صد دلیل بگذر و از دلیل مبدل اول راه بر او را از و شانس نه از بحث قال و قبل فاهل  
بدانکه اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است و از نما لا واصله است و اعراب مخصوص است بنگان یا دره و اهل ارض را عرب میگویند  
درست اعلیه نص علیه الجوه فی القیاح و الطرح و الخیر فی التبعی انضا فایده مخفی نماید که تفکر در کذات و چگونگی صفات و اهل باور  
ممنوع است و کذات و اجراء است محالست قال نعم و انی ربنا المتعنی و چون سخن بنحدا منتهی شد نباید محاوره نمود و این معنی را خداوند  
موات و در خطبهای بلغیه خصوصاً در خطب اربعه بیان شده نظامی همه هستند سرگردان چوپکار پدیدارنده خود را طلبکار پس  
در آنچه ایجاد نموده و افاق سموات و ارضین را نفس بلکه در هر ذره از ذرات و غراب صنع و بدایع حکمت که تا مثل و تفکر نماید چنانچه عقل  
یقین مینماید بوجود صانع که رب حکیم و علیم و قادر و قاهر است و جایز نیست بر او ظلم و قبیح میدانی که خالق اینها مثل اینها نیست شی لا کما  
است و کامل بالذات من جمیع الجهات غیر نقض فابرا و محالست و هیچ گونه نقض ذوات و صفات و نیست و علاوه بر این مبعوث نموده  
بر همه خلایق پیغمبر که موبد است با بات ظاهری و معجزات باهرو و شهادت مینماید عقل و البینه که جایز نیست بر خدا که جاری نماید  
بد کاذب مثال این معجزات و ابات و چون یقین بصدق این نبی صلی الله علیه و اله بهم رسانیدی و اعتقاد نمودی و بر حقیقت و صباط  
و حجت قال ما انکم الا رسول قدوة و ما تمک عنده فانهوا یعنی آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید و آنچه شما از آن نمی فرموده ترک  
پس واجب میشود بنصرتی که در اصول دین و فروع آن و امور و معاش و معاد و اخذ جمیع امور را از و انچه اب صلی الله علیه  
و اله انچه نازل شده با و از ابات و معجزات و بانه سپهره است بر اهل بیت طاهربین صلوات الله علیهم جمعین بنصرت و انرا بانی  
تاریکم القلوب کتاب الله و عجز اهل بیتی لن یفترها حتی بر داعی الخوض فی غیر صلی الله علیه و اله فرموده از میان شما مبروم و در وجه  
عظیم در میان شما میکند که اگر باها تمسک جویند و متابعت ایشان نمایند هرگز گناه نشود بکی کتاب و یکی اهل بیت من و این دو را از  
جدا نمیشوند تا در جوش کوشش بر من وارد شوند و معنی کتاب و اهل آن میدانند و ایشان فرموده اند که ما از میان شما مبروم را احاطه  
در میانست و جوع بر او مان احاطه ماکند پس نسبت از برای ما و این زمان الا نمتک را بخبار و انرا ایشان و ترک نموده اند اکثر ناس و این  
زمان انرا اهل بیت نبی صلی الله علیه و اله را و مستبد با واء خود گذشته مثل بعضی از صوفیه خصوصاً از اهل سنت خدا را جسم پدیدانند  
و اگر چه بخاول خدا قابل شده اند و بعضی باشند ازین که اتحاد باشد برای خودشان مذهب قرار داده اند و همچنین سائر فرق و مذاهب



مختلفه اکثر علماء امامیه رضوان الله علیهم جمیع در کتب خودشان بعضی بیان نموده اند و هر طایفه خدا را بعضی شایسته  
و بعضی ضعیف خود اعتقاد نموده اند و جمعی از اهل بیعتان اخذ نموده اند بدعا و دین قرار داده اند عبادت مباحند بان با  
وجود اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بدعت ضلالت و کل ضلالت سبیلها الی التار یعنی هر بدعت ضلالتست و کل ضلالت  
سیاسش بسوی ناراسته گناه هر کسی که مستمسک بکلمات اهل بیت طاهرین علیهم السلام شده بمضمون مثل اهل بیتی کشت سفینه نوح  
من رجبها نجی و من تخلف عنها خرق البتة در مراحل جوان سکن در بی مخوره بمر منزل نجات تواند رسید و از تلاطم بحر شقاوت و آ  
سبغات حیات بدی فایز نواهد بود در این باب بدکرا اکثر اخبار و آثار آورده از ایشان سلام الله علیهم اجمعین پرداختن باعث  
کلام می باشد و در دیباچه و اول بنکاب در تقدیس و تزیین جناب باری جل شانحه آنچه بحق بی بی بیان نموده از خطب عده سید  
اوصیا علیه السلام اقتباس شده انصاف من انقورات غافل نباید بود حافظ دروه عسوف شد کس یقین محرم راز هر کسی بر حسب  
کافی دارد و علماء اعلام و فضلاء کرام رضی الله عنهم کتب بسیار در این باب تألیف نموده اند و چون بنای حقیر بر اقتضای است باید  
بجای که کفایت مسترشدین نماید در معرفت واجب الوجود اخذ از دروغ فراید و غرور و اهل بیت نبوت و ولایت و منبع قوه و هدایت  
از اماکن عیدیه و موطن شریعه تبصره لاخوان الدین و تذکره الخاندان ایتیمین کفایت نماید تبصیر مراد از معرفه الله اطلاع بر نفوس و صفات  
جلاله و جلاله بقدر طاقت بشریه است و اما اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه محال و سخن گفتن در آن باعث ضلال بغیر حلاله ثمره نخبه  
چند تصور و کنه حقیقت فاعل محال است حافظ عنقا شکار کس دود دام نازنین کابنجا همیشه باد بدست است دام را دروغی که  
اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه مطمح نظر ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین و اوصیا و اولیاء و مضیین بنیاد شد چه جای بر سر که در آن محال نظر  
نماید قرنی فریاد که هر طایفه فرخنده کردیم حیات در مرغان دیگر بشه ترش است کفایت و سبیل البشر علیه افضل الصلوة و اکمل القیامه  
یتول ماعرفنا الحق معرفتک و نیز فرموده صلی الله علیه و آله ان الله احب الی العباد ان یعلموا ما یتوکلون و الله اعلم بظلمه کما  
انتم یعنی جناب رب عالم محبوب که دیده از عقول چنانچه از اوصیا محبوب گشته و ملائکه اعلی که از ملائکه مقربین و کربیین باشند طالب مباحند و از  
چنانکه شما طالب میکنید قرنی درویشان بارگاه است پیش ازین پی نبوده اند که هست تحقیق نمایند که آنقدر نقل شده از سید اولیاء و اوصیا  
امیر المؤمنین صلوات الله علیه من قوله لو کشف لغطاء ما از دردت یقینا بعضی که کشف غطاء شود یقین من زیاد نمیشود از احادیث مستوفیه  
است و روایت نموده اند اصحاب رضه در کتب خودشان و شیخ ابی الهادی رحمه الله گفته که مراد از آن درجیات و احوال غنا آخرت و قیامت و مراتب  
و در معرفت ذات الله نیست چه لازم میباشد که اجتناب و معرفت اکل از نبی صلی الله علیه و آله باشد و بعضی از ادکبا جواب گفته اند که لفظ یقینا  
در این کلام منصوب بمفعول بود شک علی التقریب حاصل جواب این میشود که مریضی هست در مراتب معرفت که اگر کشف غطاء شود در آن  
یقینی غلبه بر یقین یعنی تغییر علم بر من حادث نمیشود و بر علم سابق من چیزی زیاد نمیکرد و بعضی از اعلام محدثین فرموده اند که هر چه در  
حیوة نبی صلی الله علیه و آله از الهام و وحی یا افاضه علوم شده بود بعد از استکمال آنچه لایق ذات شریف بود که مکتوباتی را ترتیب بر آنست و  
وقت من یعنی مرتبه که در آن منتقل خواهد شد من پیش جناب سید اوصیا علی علیه السلام طلب نمود و تعلیم نمود و خود کلام و محضر واحد و با این  
سبب از اجواب وقتی که پرسیدند چه چیز غیر صلی الله علیه و آله بنویسند تعلیم نمود فرمودند تعلیم نمود من هزار باب از علم که از هر باب آن هزار  
در منقح کردید و از این مختصر تر اطمینان میکنید نسبت به آنکه علوم و در صد شریف ایشان بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرمودند لو کشف لغطاء ما از دردت یقینا هیچ حاله در این باب از علاقه حلی قدس سره و غیر ایشان نیز در معنی این حدیث جو برضایت  
شده لکن بجهت اختصار عنان سخن منعطف کردیم و معنی حدیث شریف را بخوبی که ذکر شد تاویل نباید نمود چه اگر معنی غیر این باشد منافات  
بفرموده نبی صلی الله علیه و آله که ماعرفنا الحق معرفتک باشد هم می رساند و باید دانست که حق اتم قدیم و ازلی و ابدیست و عدم بر او  
محالست همیشه بوده و همیشه خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او و باید باشد هر آنکه محتاج محال و دیگر خواهد بود و واجب  
الوجود و صانع عالم خواهد بود و وجود او واجبست و لازم ذات او است و محالست که از او منفک شود و یگانه است در ذات و صفات  
یعنی بی شائبه و از اجزای هیچ وجه نیست و کامل من جمیع آنچه است عجز بر تفحص فنا بر او محالست و غایتست بر همه احوال تغییر در عالم نیست



و علم و بشا پندش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم و بعد از وجود آنها و در اول پیدا نشد آنچه در ابتدا لا باجم می رسد و جمیع اشیا نزد  
علاوه پیدا شد ستمی بر علم بگذرد پوشیده نیست که پدید آید پنهان بنزدش بگفت و اقد راست و بشا بقدره و در کفر نمی نماید  
او را برین عقل و وهم و خیال لا ادبی هر چه مفهوم عقل و ادراک است ساحت تدبیر و از ان پاکست و آنجا اصل آن کلما تصور العالم  
الراسخ فهمون که الحقیقه بفراغ و کلما وصل الیه النظر الحق فو غایه مبلغه من التدقیق و سادات لذات من ذلک بهر اهل و اعیان لا یستطیع  
ساکو کما برید الوهم و الخیال و این کلما ت عینه از کلما ششها البها فی روح اقتباس نموده شد که در کشکول تفحیسل و در اربعین با جلال فکر  
بیان نموده شعری آنجا که هر چه نیاز نیست اندیشه ما خیال باز نیست این نکته بحرف دل نکشد و در وصف هر چه نکشد و ششها  
رحم الله در کشکول بعد از ذکر این شعر گفته فلا یلتفت لی هذین من یزعم انه وصل الی کنه الحقیقه بل احث الزباب بفیه نقد ضل و غوی  
کذب و افتخار فان الامراض و ارفع و اعلی من ان یحیط به عقل البشر انهی کلامه وضع مقام نیست مطلق که بود زهر صفت پاک پرین شو  
از خیال و ادراک و ان و در عقل چون در اید البصر و در اید پر هر چه تو می کنی خیالش باشد ز مظاهر جانش و در کلام این  
عالم علی الباقی علمها السلام شده با معنی شده که فرموده اند کلما من یزعم به اوها مک فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مشکم و در الیکم فی  
هنا یخبر که تمیز داده اید شما با و همام خود در ادق معانیش مخلوق و مصنوع است غل شما و در و شما است شیخ نظامی که می شناسد  
کسی که او می آید بیدار که آید بوی همام همراه ندان از ان خبر داده او باش که فکر هر دو کون آمد بختاش توشوخی بین که ادراک اندیش  
راه نظر می نکند با چشم کوتاه و باید داشت که خدا و صفات زاید بر ذات نیست چنانچه ممکنات صفت دارند و ذاتی و بان صفت متصف  
میشود ذات ایشان مثلا زید ذاتی دارد و علی جدا ذات که بان عام متصف میشود و سبیل او را عالم می گویند همچنین قادر است متصف  
که خدا و او را جدا کرده و همچنین بنابر صفات خداوند عالم بان صفات مقدس و عین ذات اوست و متصل ذات تمام مقام جمیع صفات  
چنانچه ما چنین می بینیم و با صلاخات می دانند ما کارها را بقدرت می کنیم و با صلاخات می کنند بدون مباشرت و موجود بودن  
وجود نیست زاید بر ذات و وجود او عین ذات و با صلاخات موجود است لهذا عدم او متع است و اگر صفات زاید داشته باشد در  
کمالش محتاج بغير خواهد بود و ان صفاتش بنابر وجوب او وجود و تهم خواهند بود چنانچه در کافی بطریق متعدده از حضرت میرالمؤمنین  
موسی و امام رضا علیه السلام منقولست که اولین معرفت حقیقتا نیست و کمال معرفت و اقرار بیکانگی و ست و کمال توجه و اقرار بیکانگی  
او یعنی کردن صفات زاید است زودتر که هر صفتی که اثبات می کنی ایضا می دهد که غیر موصوفت و موصوف که او می دهد  
که غیر صفت و هر دو کواهی می دهند با ثبوت و دوی و ازلی بودن با دوی منافات دارد زیرا که ازلی واجب الوجود می باشد و در اول  
محالست چنانکه خواهد خدا را بکنه وصف کند حلی زبانش فرای خواهد داد و یکسکه از برای او حد قرار دهد و او را بعد در آورده است  
دویم از برای او قرار داده و جزو داشتن منافات با ازلیت او دارد پس کسی که پرسد خدا چه گفت دارد صفات زاید و صفات ممکنات را  
از اثبات کرده است و این محالست و یکسکه پرسد که خدا در کجا است مکانی از برای اثبات کرده است و او مکان نیست و یکسکه پرسد که  
روی کجا است چنانکه کمال او باشد از برای او قوه کرده و این کفر است و یکسکه پرسد که پس در کجا است خدا را اختصاص مکان داده و حال  
مکان در اصل ندارد و علم و قدرت در جمیع مکانها احاطه کرده عالم بود در هنگامیکه هیچ معلومی نبود و قادر بر خلق بود و وقتی که هیچ مخلوقی نبود  
دیگر در کار داشته و هنگامیکه هیچ ربوبی نبود و خداوند ما را چنین وصف می باید کرد و او زیاده از ذات که وصف کند کان او را  
نماند پوشیده نماند که قرب و بعد مکان از خواص ممکنات و برابا و ذات پاک حضرت واجب الوجود از امثال این نقایص منزّه و بر  
و آنچه در سوره واقعه فرموده و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و در سوره ق فرموده و نحن اقرب الیه من جلی الوهید یعنی اطافه  
العلم است یعنی همیشه بر ظاهر و باطن دانا و خبر بر دقیق و جلیل احوال جللی بینا و بصیر است و جمیع اماکن و جهات ثبت بذات پاک  
جناب الهی کساست و قریب و بعد و که و کف در ان نیست و نه از مکان است و مناسب به مقام نبی المحدثین شیخ صدوق طاب ثراه  
کتاب تعریف جمعی روایت کرده که متصل ان نیست که از سید سرور و عین جعفر علیه السلام پرسیدند که چرا خدا را با جمیع  
عزم فرمود با انسان و از انجا بدو المنتهی و از انجا مجاهی فرمود و در انجا با و مخاطبه و مناجات نمود خدا تعالی را مکانی با



الضخوت فرمودند که خدا تبارک و تعالی موصوف بمکان نیست و زمان بر او جاری نمیکرد یعنی از مکان و زمان متناهی است یکی خواست  
که مشرف سازد با حضرت فرشتگان و ساکنان اسمائهای خود را و مکرّم کرد ایندیشا نازید بدن او و نماید روح و عجایب عظمت خود را  
اخبار کند خلق را آن بعد از نزول و این عروج فرمودند و انداز اینجست که اهل تشبیه میگویند سبحان الله عما یشرکون و در انکشاف ثمر و عجا  
بتکارش در این باب و در سائر مسائل توحید ذکر نموده و این وجوه کجایش ذکر عشری را از عشا از آن ندارد و چه من بطلبه و باسانند  
معتبر و رکاف از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در سائر کتب معتبره نقل نموده اند که بعد از فوت جناب رسول خدا خطبه فرمودند که من  
بعضی از آن اینست حمد و سپاس خداوند برسانست که عقلا را عاجز گردانیده از آنکه بغير هستی وجود او چیزی از کثرات صفات او را بپند  
بازات و لا تعقل نمایند سیدی چنان متفق بر الهیتش فرومانده از آنکه فاهیتش بشیرا و راجع جلالش یافت بصیرتهای جلالتش یافت  
نیز بروج ذاتش پر مرغ و هم ندر که ذاتش سد دست فهم درین در طه کشتی فرو شد هزار که پیدانشد تخت و در کار نداد و لا در کث  
زاتش رسد ندر که بتغوی صفاتش رسد زیرا که کمالش او را بشیبهی ممانندی بوده باشد که از آن مشابیهت ببدات و صفات او قوا  
برد بلکه او خداوندیست که تفاوت در ذاتش نیست که اجزای مختلفه داشته باشد و بتبعض را و بپایان باشد که بعد در صفات او بهم رسد و  
است از اشپانه بد روی مکانی بلکه بظلم کمال تیره و مستولی و متمکنت بر جمیع اشیا نه باینکه در میان اشیا و مزوج با آنها باشد بلکه باین  
قدرت و حفظ و تربیت و عالمت بر جمیع اشیا نه باینکه بدون آن نمیتواند علم نتواند داشت تا عیاج باشد بلکه بتبعض از او میان او و عیاج  
علمی است باینکه بغير ذاتش که گویند که بود همیشه نه این یعنی در او که همیشه در زمان بود بلکه بتاویل از ازل وجود است یعنی وجود  
او که گویند که هرگز بر طرف نمیشود و این معنی دارد که همیشه در ذاتها خواهد بود بلکه تا و بپایان نیست که عدم بر او محال است و نیز در کاف زان  
رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود حقیقتا همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بیناست بذات خود و بغير آنکه در کاف زان  
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که خداوند عالم قدیم و احد است و صمد است یعنی بگانه و محتاج الی غیر جمیع خلق  
است حکم المعنی است و معانی کثیر مختلفه در او نیست نه جهت تعدد در ذات و صفات و آوی میگوید که عرض کردم که جماعتی از اهل عراق می  
گویند که خدا همیشه و بغير آنچنان می پند و می بیند بغير آنچنان می شود و فرمود که دروغ میگویند و ملحد شده اند و خدا را تشبیه بخلق  
کرده اند بلکه خداوند عالمان همیشه و بغير آنچنان می پند و می بیند چنانچه باینکه همیشه و بغير آنچنان می پند و می بیند و عضو و جواهر  
ندارد و وسیع و بصیر و مدکست یعنی عالمت و مقتدرات و مسموعات و مدد رکان تحقیق اند که خدا یکتا و احد المعنی است یعنی مقسم  
نزد وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم و اینکه واحد است باینکه واحد است باینکه است در کالات و شبهه و مانندی و شریک ندارد و اگر کسی خدا را  
واحد عددی اندین دلالت میکند که خدای دینی هست که او یکبار است و این کفر است و اثبات شرکست برای خدا بمنزله قول رضاش  
که خدا واسعین خدا بان میکشد و اگر گوئی واحد است و بیک جنسی یعنی آنکه میگویند و بیک واحد است ز افراد انسان این نیز کفر است  
تشبیه است که برای خدا شریک و ماهیت و نوع اثبات میمانی فیصله باینکه صفات ذاتیه الهی عین ذات مقدس است و لیس القام صغیرا  
علیانه فلا یعلم بعلوم و اما الذات البسیطة مقتضیه بذاتها لا تکشف المعلوم ولا تطیع فی ان لا واجب لصوراته لیس محلا للحوادث و الا  
ولا تعام من انصافه جل شأنه بالعلم سوی نه لایحیل و یعلم الله التی عند وجوده و قبله و بعده علم سوی فلا یزید و وجود التی علما  
زاهدان لا یمنع منسأویه بالنسبه الیه نعم و علمه المستقبل لا یؤثر فی احوال العلم لا یؤثر بالعلوم و اما اصل التی علی ما هو علیه  
علم لا یشتل من المعلوم و علم الله تعالی ما یحیر علمه هو علیه لا علی الخوالک و تعالی علم الابرار به بالحادث عند حد و لا یشتل من  
حد و لا یعلم و لا یقدم المعلوم و حد و لا یشتل من حد و لا یصدق لانه فی الامور الاعتباریه فانه یعلم التی من الازل یعنی  
انکشاف لیه هو تبه الواقعه و علم خدا مثل علم ما نیست که در صفات زاید بر ذات باشد چنانکه احادیث متواتره بر این معنی وارد شد  
و در شرح من لا یحضره الفقیه و الدماجد فاصل مجامع طالب تراها و خود علامه مجلسی در بحار الانوار و اکثر مؤلفات خود اذاعای  
توانا اخبار و این خصوص فرموده اند و معلوم است که ذات مخلوق غیر صفات اشیا است و نفس نا طقه عالم نیست و عالم همیشه و در غیر  
ما بعلوم میدانیم حق سبحانه و تعالی باینکه عالم است و لکن لازم نیست که باینکه چگونه میدانند چون علم عین ذاتش و دانش آن از



علاقت باخبار متواتره واقفان مقلدان و همچنین است صفاتی که من فائدت مثل قدرت و خداوند عالم جل شانته عالم ربانی و فاعل در بداهه  
است و علم الهی جمیع مکافات قبل از وجود ایشان مثل علم است باینها بعد از وجود ایشان و نه چنین که بر علم و چیزی بیفزاید و اصل آنست  
در علم و نبیاست اما چگونگی علم خدا بما معلوم نیست و مجمل بعضی در دنیا یافت که اینها از صفات کالیه الهیت حادث میشوند و اما  
علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشد حقیقتا پیش از هر من از صفات ناقصه عاجز و جاهل خواهد بود و اگر از صفات شونده بعد از  
ان ناقص خواهد بود و اینها از صفات ذات نیست و صفات فعل است حادث میشوند و مانند خالق و رازق و آراسته و مشیت و غیره  
و نیست زیرا که حقیقتا از اول خالق نبود و الا باید که عالم قدیم باشد و خالق الهی همیشه بوده باشد و این صفت کال حقیقتا نیست که از اول  
از نقصان لازم آید بلکه این صفت کالست و در بودن بر اینها و است که در هر وقت مصلحت و انداختن و در اینان قدم است و هر کس از حقیقتا  
منافذ نمی شود و نگاه باشد که در و ام صفت فعل نقص حقیقتا نیست مثل اینکه هرگاه مصلحت و اینها در این روز بوده باشد که پیش ازین  
اینها از خلاف مصلحت است و موجب نقص است کلیتی را بن بابویه علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود  
که شما اینها را بدانید که اینان قدیم است و قدیم بودن صفتی است که عاقل اولی است که در اینها هرگز پیش از خدا نبود و چیزی هم در وجود او نیست و اینها  
زیرا که اگر چیزی همیشه باشد خدا خالق آن چیز نمیتواند بود و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با او است و اولی خواهد بود و اینها  
بودن از قدیم پس حقیقتا بی خود و وصف نمودن اینها و اسمی چند برای خود مقرر فرمود که چون مردم باو محتاج و مضطرند و در هنگام  
اورایان نامها بخوانند که این خود را صفت می دهد اینها جمیع و بعضی قیام و درستی و بقوم و ظاهر و باطن و لطیف و خفیه و قوی و عزیز و حکیم و عالم  
مانند اینها چون غلات و فکد و بکتک و کان این اسماء الهی را می شنوند و از ما شنیده اند که میگویند که هیچ چیز مثل خدا نیست و هیچ حلقی در  
صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می نمایند که چون میگویند که خدا شبیه و مثل ندارد و حال آنکه این اسماء الهی را شنیده  
اطلاق میتوان کرد و متصف با این صفات هستند و در صفات با خدا شبیه میگویند و این است که اگر چه اسم شرک است اما معنی مختلف  
الان فال علیه السلام خداوند ما اینان که خود را عالم فرموده و باعتبار علمها و ثبوت که غرض او شود و اگر ان علم را و حاضر باشد  
از و مفارقت نماید جاهل باشد چنانچه در محال و قیام میباشد که اولی جاهل میباشد و بعلم حادثی عالم میشوند و نگاه او را از ایشان  
می نمایند و با اینها مل می شنوند و خدا را عالم میدانند بعلم از آنکه من ذات است و جمیع اشیا را میداند و جاهل و محال است که این علم را  
میان خالق و مخلوق و معنی محتاج است خداوند ما و اسمی می شنوند با اعتباری که در میان چیزها داشته و در میان این چیزها  
را بتواند دید چنانچه در محال و قیام بین عضو می شنوند و بین عضو می شنوند و در و بدن و شنیدن محتاج با این دو عضوند و لیکن خدا  
بدان خود چیزهای شنیدن و دیدن را می میداند بی عضو و جز از اینها نیست و صدق روح در کتاب توحید که الله اعلم الله  
عز وجل قال قد دعی لنفسه لا بعلم و قدرت و حیره هو فواءه لو کان عالما بعلم الخلق علمه من احد امین اما ان يكون قدما او  
حادثا فان كان حادثا هو جل شانه قبل حدوث العلم فاما هذا من صفات النقص و كل منقوص محدث فما قدمناه وان كان  
قدما و جل ان يكون غير الله عز وجل قدما و هو كذا بالاجماع انتهى كلامه رحمه الله وقال في مجمع البيان في تفسير قوله  
قال الله جل في السموات و الارض و الله بكل شيء عليم لا قال الله لنفسه بعلم المعلومات بنفسه فلا يحتاج الى علم بعلم  
الو من بلسه كما انه اذا كان قدما موجودا في الازل لنفسه استغنى عن موجد و حده انتهى كلامه اعلى الله مقامه و در کافی و  
توحید و عمود و تجارت روایت کرده اند عن الحسين بن خالد قال قلت لارضا عليه السلام ان قوما يقولون انه عز وجل عالما  
بقدره و حیره و قدما بقدم و سمعنا بسمع و بصيرنا بصير فقال عليه السلام من قال ذلك و ان به فقد اشد من الله  
الامر اخری و لم یس من ولا یتمنا علی شیء و فی التوحید عن علی بن الحسین بن بشیر عن ابيه الحسن الرضا عليه السلام قال قال الله تعالى  
بالاشیاء قبل ان یکن الا شبهة الى قوله فلهما لا الله عز وجل علمه سابقا للاشیاء قدما قبل ان یخلقها فایضا و ان الله عز وجل اعلم  
الاشیاء و علمها سابق لما کاشا و كذلك له عز وجل فیهما علمها اسمیها بصیر و مدقن ان یجد فرموده الا یعلم من خلق و هو لا یعلم  
اگر چه بعضی از اینها می نمایند همه اشیا و آنکه بگوید همه چیزها را از قبل است و است لطیف و خفیه و غیره با صاحب الحف کامل و در جهت شامل



نسبت به جمیع موجودات و مفاظ و خالق و رب و همه را بنده ای را متکلی و او را است بختیاری و در ظاهر و باطن  
که خداوند جل و علا له بنفس است نه عالم بعلم یعنی مانی که او معانی و مش علی واسطه نیست و علم خدا مثل علم ما نیست که از صفات زاید و  
باشد و گفته شد که اگر عالم بعلم باشد خالی از خدا مینماید و آن علم حادث یا قدیم و اگر حادث باشد پس خدا قبل از حدوث علم است  
عالم میشود و آن از صفات نقص است و هر متقوس خودش محدث است و اگر انعلم قدیم باشد مستلزم این میشود که علم خدا نیز قدیم شود  
و آن کفر است با اجماع و بر او از اثبات علم نفی جمل است و نمیدانیم از انصاف و جمل شانه بعل سوا یکنه اویج شی و اجاهل نیست  
و در جمیع البین گفته و فی الحدیث تمام سبب الله عالم الاله لا یجمل نیما و الله تم عالم بکل معلوم علمها و علمه من کونه واجب و مکمل و متع  
و کمالا و جزئی نسبت ذالک الی جمیع الممکات با استواری و ما ذلک الغالی من عدم علمه البین نیما التو مانیه باطل الی ان قال و سبی الله تعالی  
عالم بجمیع ما یحدث علمه بالاشیاء و استعان به علی حفظ ما ید قبل من امره کالتو مانیه علماء الخلق انما استعانوا بالعلم بالامور و کما یقول  
جهل و بر ما خاتم العلم فاد الی الجمل انتمی کلامه و قال لصدق ریح فی التوحید العلم فی الله لیس هو غیر و انه من صفاته ذالک الله  
الله تم ذات علامه سبب صبر و انما نرید لوصفنا انما به العلم فاعلم ان الله لا یقول ان العلم غیره لانه سبی قلنا ان الله لیس  
عالم انبثنا منه شیا قدیم لیزنا الله تم عن ذلک علو اکبر انتمی کلامه ریح و قال یضی الیهما فی رحمة الله فی انک تقول الم یوفی  
علی ان علمه تم بحیط جمیع المعلومات کما یقال و جزئیات و لیس اقسام صورته مقتضا و به للمعلوم بل هو حضور جمیع الاشیاء بنفسها  
حاضره بل المعلومات لیس طوری و از طوری العقل و تصور و سبب الحق انما علم الله عالم بکل الاشیاء لانه معلوم لانه لک لا یستلزم  
ذلک العلم ولا استکاف لاحد من الجمل بل ذلک لان علمه عن ذاته و کتب استکف من الجمل بکفیه العلم الله هو عن ذاته و قد مر  
الشیخان ابو نصر و ابو علی بن ذلک و کلام همینا و یومی الخ و بدانکه تعلق علم با وجه بر حادث و در وقت حدوث مستلزم حدوث علم  
و قدیم معلوم نمیشود و همچنین قدم علم او مستلزم قدم معلوم نمیشود و حدوث تعلق مستلزم حدوث صفت نیست چه ان در وقت  
اعتبار و نه است و همچنین منتقض و منقطع نمیشود و در ذات خدای و در معلومات بعلمت اینکه خدا بمتعالی عمل حوادث و اثر نیست و در حق  
مخلوق لابد است برای مفهومات و وجودها و بی با ذهنی کن لا یزیم ثبوت مثله فی حق الخالق تم و با الجمله انچه در عین باب که در بیان  
اهل ایمان کانیست هدا تا الله سواء السبیل و معناه الله عن الاغواء و التضلیل فیکمل لای اذ قد قاد بود که حقیقتی در قدیم بود  
شرایک نداده و هر چه غیر ذات جناب مقدس است کائنات ما کان حادث و جمیع ارباب ملل بر معنی اتفاق کرده اند و اگر چه حدوث  
و قدیم را در عرف حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما انچه اتفاق ارباب ملل است انست که انچه غیر حقیقتا نیست و وجودش ابتدای داد و از  
وجودش از طرف ازل متناهیست و بی غیر وجودش ازلی نیست و استغنی اجماعی مسلمانان با کتب جمیع ادیان است و انباء و اخبار که در آن است  
بر معنی دارد و دنیا است و عوالم و انوار و طباب شاه و دنیا و قریب بد و حجت حدیث از کتب خاصه و عامه و در عین باب بر او نموده با  
اد که عقلیه و بعضی از خلاف لعلم الله که ائمه علیهم السلام از انوار و اشیا ایشان را قدیم میدانند که محض است بلا کلام فکری را بد  
اعتقاد نمود که خدای تعالی قادر بر این است و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و فاضل مجلسی در عین باب در عقاید خود گفته الله تم  
قادر علی کل ممکن فالتقدیر فینا بصفة زاید و خافیه و الایات و ادوات منتفی عنه لکن الامور فقول قادر بذاته بالصفة زاید و لا کیفیه  
حادثه و بلا الاله نداته البسطة کائنه فی ایها و کل شی انتمی کلامه اعلی الله مقامه و اجل فی الخلد اکرامه و خدا انچه میکند با زاده  
و اختیار میکند بجهل و نیست در کارها و غیر نقص صانع عالم و یاب نیست و سهو و شباه و فراموشی در او نمیشود و خواب و بیداری  
که مقدمه خواب است در او حالت زبر که انچه عجز و نقص است و اکمال من جمیع البین است خلاصه هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون  
نیست و چنان نیست که تا اثر او را اشیا بدون او باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که از او حق تم با ایجاد او تعلق کرد  
البته موجود میشود و چنانچه خود فرموده است که انما امره انما اراد شیا ان یقول که کن فیکون و این منافات ندارد با آنکه از او  
حق تعالی تعلق با موردی نگیرد و دلیل بر اینضا صیر انست که اتفاق کرده اند ارباب عقول با اقوال متخالفه بر آنکه عجز و نقص  
صانع عالم و یاب نیست و چنان امر را بدیهی است تا نظر نیست که در مقدمه ماقبل راه شبهه نیست فیکمل اعتقاد باینکه حق تعالی



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]















[illegible]







[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم

نه خلق و مقدر آن عاقل و دایت کرده اند که این اب و زرقا آنها نازل شد که کشند چرا خدا بی غیر باید که بی نداد و ابات دنیا هست که دلائل می کند بر  
آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است مثل ما افطنا فی الکیاب من شیء یعنی تقصیر نکردیم در کتاب هیچ چیز و کل شیء عصا  
تفصیلا و هر چیز را تفصیل داده ایم تفصیل ادبی و لفظی و لایزال و لا ینزل الافی کیا بهین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر و پنهان هست  
چرا که حق تعالی هر چیز را در قرآن مجید بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهل امور است بیان فرموده باشد و نیز فرمود  
که اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولی الامر را شما که مرا امامان و  
جانشینان پیغمبر باشید و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و معامول است که حق تعالی امر می کند  
که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب حکمی بکنند پس باید که اولی الامر همانند رسول باشد در آنکه خطا و غلط و دروغ و کلاه  
مهم و از صناد و نشود و الا لازم می آید که حق تعالی در امر کند چیزی چند از آنها که نمی گوید است و چنین کسی امام است که حق تعالی بفرستد  
است و معصوم است و باقیان غیر از او نیستند و علمای صاحب این مرتبه نیستند چه حق تعالی بعد از اطيعوا الله واطيعوا الرسول  
بقا صلا و اولی الامر از کفر نموده غرض از آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولی الامر کی اطاعت ایشان مثل خدا و رسول است و اولی الامر  
که بصورت اول و طهارت نانی از جمیع بندگان ممتاز و شرفا بن عظیمه و مرتبه سرفرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اولی الامر است  
طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست و لعنهم قال و ای کونظر افلا یرشود منزل تو و کونتر اگر میشد کرد و کل تو  
چون صحرایی باشد اندر دل تو مسکین تو و بیخای بی حاصل تو و از جمله چیزهای که طوفان آورد و شنید نیست بلکه با حق تعالی اهل بیت است  
الامر که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان خود را با طاعت و انقیاد ایشان امر فرموده بکنی سلطان و در هر صحن از او با ناست سبحان الله  
چون که از فیه نیست سر سطر که نشاء با و بیت بوشان عاجز باشد قطع نظر از آن هر فسق و فجور که از ایشان سر زده و منزه باشد از باجم و  
مشتا بهات و مدلولات و بیانات قرآنی و غیر لاف استمان چه اشائی که حق تعالی بنده گان را چنانچه با طاعت خود و اطاعت رسول امر کرده  
چنانکه نظر بر اطاعت ایشان مامور بنا خد باشد و لیکن هر که در مدینه منبع موصفات نامتناهی مظهر اسماء و صفات الهی یعنی ایم المومنین  
علیه السلام خاص باشد که مفرمود اگر بر مسند می بنشیند حکم کند در میان اهل توبه بتوریه ایشان و در اهل انجیل با فضل ایشان و در اهل  
زبور بنویسند و در اهل قرآن بقرآن ایشان و در اهل بکر فرمود ساقی بخارون ابرش صحابه کرام ابو بکر را مقدم دهند و اطاعت او را  
لازم و واجب شناسند که از افاضت و معنی ایم المومنین و کونید اما الفاکه فاعلم اما الالب فلا عرفه یعنی فاکه و امیدانم اما التوابع یعنی  
و بعد از آن عی را مقدم دارند که در حدیث آمده و موضع با عتراف علماء ایشان با و حکم غلط کردن با و محل مسئله مشکلی عاجز آمده و کوبدای  
علی الملک عربی اگر علی بنو هجرت غلطی کرده یا بهیست آنکه در جواب عاجز آمده است و از این حدیث معلوم می شود که هر یک از این کسان را  
الامر باشند از عجایب و قایع دنیا بعد بنیاست و از جمله فاسد های کبرین امر عیبت است یکی آنست که اگر کسی از دنیا رهاست که در آن  
سلطان با و لیر انشا سدا زمره اموات کفر و اتمام جاهلیت داخل خواهد شد چه بصفت پرورسته و از موانع و تخلف که در این حدیث  
خلاف نیست و جمعی در کتاب جمیع این احوال نقل نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من مات و اعرس فی امام زمانه مات شهیداً و اولی الامر  
یعنی کسی که عیبت و شناسد امام زمان خود را مرده است و در دنیا و در زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام فرموده الله از تقیه بکنی که  
کفر و زندقه باشد چه این حدیث صحیح است و آنکه امام است فاصول نیست چه علم ضروری حاصل است که اهل اسلام سلسله فرعی اگر واجب باشد  
مردن مردن زمان جاهلیت نیست و این فضا حق و ندانستن قدیم و اسلام شکر می کنند و اکثر مخالفین و صاحب و افق مسئله امام  
از فروع دین میدانند و میگویند ما و اجماع ایشان واجب نیست و تحقیق آن واجب لازم نیست و تقلید دین امر اکفایت و نص خدا و رسول  
در آن مدخل نیست و اطاعت اولی الامر و امان قرا و که کفایت تقصیر می کنند و حال آنکه اگر این مسئله از فروع باشد نشناختن امام و  
باعث مردن برونش سردنمای جاهلیت نباشد و بعضی مخالفین از راه عنا و امام زمان را باین تقصیر کرده اند باید بعضی از قرآن  
ناقصه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و حال آنکه او هیچ فداقتن ظاهر و اهرام واجب ندانسته بلکه گفته که اگر معنی آیه اگر چه در برون سیر  
که مدینه است کوفه کافست و بعد آنکه فرقه تابع امام است و اعتقاد اینست که امام مینا پدید از اولی الامر علی بن ابی طالب است که همان پیغمبر است







[illegible]































[illegible]



[illegible]



54

[illegible]



برویش جز و در آرد و در کاف و غیره حقیق بن عباس از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که آنجا که فرمودند از ارباب عالم  
تجارت دنیا فاشم و علی بن حکم نان کل محبت بشی بمحط ما حب خلاصه معنوی آنکه چون دید بد عالم که دنیا را خود را دوست میدارند و این  
مشهد را در بار و برین خود داد و این ندانند و بدکان شود بوی و در امور دینیه اعتقاد و با و نمایند چه بد و بست که هر چه را دوست  
میدارد حفظ و غایت آن که کند و از اوج میکند و طلب می نماید که محبوب او است که او باشد که دین شمارا بدین پای خود ضایع کند  
عالم که کار فرودن پروردی کند از خوفش که است که او هرگز کند که آن حضرت عروسی فرمود و آنجا که الله تعالی او را قاضی بنی و عیانت  
عالمه منو بالذات فاصدقه عن طریق محبتی فان اول ذات تطاع طریق عباده علی بن برین ادن ما انما افصح بهم ان نزع حلاوه منا جائن  
قانونم انچه پیش از سابق از اوصاف عالمه نیز نقل نموده در اسلام معنوی آنکه خدا استیلا می حضرت دارد و عروسی خود که مکران میان من  
و میان خود عالمه که منو بدین باشد با آنکه او را در طریق بندگی من عده و پیش و آمدن و واسطه و در اول بدگاه قرب من مکران  
که او تو را از راه محبت من باز میدارد چه درستی عالمه ان چنین تطاع طریق و از هر زمان راه بندگان منند که مرا می بیند و طریق بندگی من  
می بیند و در بستگی عالمه ان نیز ایشان خواهم کرد و نیست که اول و مناجات خود را ازدهای ایشان میکنند و گشتن و گشتن بعضی از ایشان  
نقل نموده از احباب عالمه ان نیز عتد لذت جانی من قاضی یعنی که عالمه و بارادوست داشتن معین میکنند لذت مناجات از اقبال و از حضرت  
احباب عالمه من منقول است که حضرت عیسی میفرمود که دنیا در دست و در عالمه طیب دردهای نیست پس چون به پیوست که طایفه را  
بسیار بود و یکصد را تمام باز دید چون از خود را میخواهد چه خواه میگردان نخواهد بود سعدی غنی است بر و دامن از گرد و عتبات و عیسی  
که ناکند با ایندند و عیسی که ایند از او که در دنیا شود و روشن ایند دل زام مجمل اکثر ایند و باطل و عالمه غایبان جاهل شقیه  
و از اینان کشته برای و ول باقیه و در پیشگاه کمال عید پانزد و در پی او مدد رسیده ایشان میخورند که هوای و در مشعل در دنیا  
دارند و این عروج با وج منسوب و با و که این جفت میل و پویا و او را میگردانند و از اقبال و روشن تر است که شب تیره شما و این فریاد  
زخایف دنیا می و فاجیه طلبان پیچ سر ایند و واعظ و پیوسته و با و روشن می خواهد شد شمس اگر غم از دل دنیا با ثوابی کرد نشا  
عبد شایع بقا توانی کرد و کرباب و نداشت باز و در غسلی همه که در دشت و درامه فاقا توانی کرد نه ملاک هوس که برین فقیه می توان  
در هر کبریا توانی کرد و کز همتی خود یکدیگر به یقین میدان که عیش و فرح ملک زیر پا توانی کرد و لیکن ایند به روان چالا که است  
توان این جهان کیا توانی کرد نروست و پای او را فرود توانی نیست نرنک و بوی به از راهات توانی کرد و چنانچه سبحانی بقوم که شما  
از اول و لذت مناجات خود محرم گردانیده که هر مقررانست ظواهر ارباب قرانی و پیر و کبان شواهد و اطمینان فراتر از این در اتمام مبارک  
بایستی که نشده اند و از انقطاع جواهر و از ان محرم مانده هرگز نکن و میل بقرائن آنها نبند و قلب ظمان و از ان معین عالمه انچه  
ان و بانی و سپهر ایند و جواهر تقاسم ایند بقدر جان و دل خرد و در و طایفه پیا شد و دل روبرو در فراش غفلت غمخواره  
از شیشه اندیشه معانی ان کلاب فبض بر چه نمیباشد بلکه اگر در محفل قرآن خوانند زود از ان مایل و برگشت و شیشه ها بوج دنیا  
مشغول میگردند و کاهی قوت به شنیدن ان شوند از راه حسن صوت قاری و تلذذ نفس را می خواهد بود و او بهر آنکه معانی و عیسی  
نیاید و مصایح و دعوات و از او ماثوره راه میاند و مع هذا در مذمت عیسی و محبت بخوانند انها می کنند و ثواب قوی و توان  
احباب عالمه انقدر از راه تدبیر و عوام فریبی بر دم تعلیم میباشند تا در اوصالح و عاید و انفسه از این راه بوی گردند و خودشان هر  
یکی از اینها را بعمل نمیآورند قال الله تعالی انما فرق الناس بالیترقیون انفسهم مشغولی شو قلیل انهم تمام می شود باش و از اینها  
از دست غفرتی اندک جنبش کن همچون چنین تاب نیستند و در چشم نور بین و اگر چه از این حاضری و از امام و مقتدا دانسته  
دبا و محبت در انوقت نوافل و ثواب و ایما و باورن و اگر تنها باشند از این موقوف معیازند سعدی میسر و در پی پرستیدن و در  
است اگر چه شلک نه بیند و راست کلید و در دوزخشان نماز که در چشم مردم گذاری دراز چنانکه منظور خود فروشان  
و خلعت پرستان عابد ها است که بهیچهای کردن در دل خلایق هوا به مو اطاعت و عیسی و از کار میروانند و در دعا و طاعت پیوسته ط  
دلهای انواب دولت و ثروت را میای عاقبت است معیازند و دستگیر عابر میگردانند و از انست که نه بد و بوز



[illegible]



علمی و ادبی و پیشتر است و آنکه برای بزرگوار طلب میکند صاحب دیگر و فریب جزا است چون با مثال خود از علمای مبدع است طالع  
و در نگاشتن و فادله میکند و چون باغبان رسد شکستی و فروتنی میکند و بزرگوار ایشان را مقهور و درین خود و ادبای ایشان ضایع میکند  
پس چنانچه اینای و را کو و کند و اندر او را از میان علمای بر طرف میکند و آنصفت دیگر پیوسته با اندوه و خست و شبها بعبادت میکند  
است و تحت الحوائج بند برین یعنی بر کلاه که بر سر او اگر چه برین قلدس و طویل است که نشان پیش از صد اسلام میروند و چنانچه  
مناجی مونس و صاحب تصدیق و دهنده و اینها شاید و او کلاه عامه باشد و در تاب یکی شب بعبادت نشاند و بجا آورد و پیوسته  
ترساند که مباد از حق مقبول نباشد از عفو و بشارت میباید پیوسته مشغول دعا و تضرع است و در بکار خود کرده منوطه اصلاح  
احوال خود است و اهل زمانه خود را میباید با سواد و معتمدترین برادران و دوستانش و بعد از آنست که مباد از پیشتر ضایع کند چنانچه خدا او را  
میگرداند و انوفه ای که است و امان دهد و بر صاحب و درین سلام و کسب علم باید که در مضامین این پیشتر و درین که از منبع فواید  
و محال حکام و بابت طالع کرده بدیده نام قابل نظر نماید تا با و معلوم و میرسد کرد که در تحصیل علوم و احوال کدام یک را با از احسان طالع  
و بعد از آنکه داخل فخر این انتخاب نکرد که در قضاوت و در چنان مقرون خواهد گشت و مولوی و مایر و زانکه در دلاله مراد و در اینک  
حالا اقلی است و در میان بر فرد و سر بر کلاه عباده انیسور در کاف و غیره از خصم و در حق این قوم باطل و عالم غایب  
منقولست که من کتاب علمای دینیه و علمای اوی و علمای استغناء و بهر صورت به وجه اناس لیه طلبت و مقصود من از انکارت از  
لا تصالح الا لاهلها حاصل یعنی آنکه هر کس طلب علم کند باید که با علمای اجماع و بهجت کند با صفها با بر گرداند و آن در کجا  
مرد را بوی خود یعنی ایشان را معتقد خود سازد و اوای و محبت افرازد و چون باید که درین که در دانشی که برای و میباید گشت و ناخوشی و شک  
در است و سروری صلاحیت و شایستگی ندارد و مکر برای هلاک و مراد از اهل ان دنیا و او بسیار اندک از جانب خدای عز و جل منصرف  
شده اند چنانکه بعضی از ایشان در شرح کافی ذکر کرده اند و از این معارف می شود که کسانیکه خود را صاحب تحصیل علم از طریق میباشند  
کلا تمیز و استدلالات فکر نموده اند و از ترک نفس از صفات و بهر غافل مانده اند بلکه در احوال ایشان متعلق بقادر و دنیای  
و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است از حقیقت علم پیچ و سعی ایشان بیثمر است و آنچه تحصیل کرده اند علم پندانه و بر خلاق  
و افغانست زیرا که علم حقیقه ایجی و سروری و صفات و نور میباشند و دل را که نور علم واقعی داخل شد و مستغرق در عظمت خداوند و حاصل  
محمود و همدیگر حاصل میشود و انفسان بغیر این میکنند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل ذرات و دنیا و حصول منفعت و جاه و شهرت  
در بلاد و نظیر فایز و بعباد است و بیعت و توفیق اجتناب از محارم و تباه اندازن اثم از برای ایشان حاصل نمیشود و از کثرت شقاوت اقلی است  
نیو و افغانیست که هرگز از انظار و بطن و غیبه و در اید و در صد و نه و براه و وزراء و در تحریک خانه فقر و وضع قاجار و از ارضه  
ایمان و قنق شرم و حیا میباشند و حال غالب است که چنین اشخاص حق ناشناس و در دنیا نیز بیخبر از احوال بد و ناز و اهری هستند  
چو بد کرده و بناس این زانات که واجب شد طبع ترا کفایت و هم در کاف و زانات کلشن و انشوری جواب مستطاب بعضی از منقول  
است که من از اراکین و انصاف الدین که کمال اخلاق در حدیثی من اراد بر خیر الاخرة اعطاه خیر الدین و الاخرة من یحیی انکس که خواهد  
که طالب علم و حدیث کند یعنی برای فهم دنیا و او را از امور نصیبی نباشد و هر کس که ان اراده خیر اخیر نماید عطا کند خدا به حال بار خیر دنیا  
و آخر ترا انکس است و باغی باغ دل درین بوستان سرای عالم فانی و خمال از روز و منشان که با از در پیشمان بجز احوال مثال این  
و انرا از ان مفاد علوم دست بدست باین روزگار رسانیده اند تا عاقل و خلاق و هر حال از احوال بکار و در احتیاج خود  
بان رفیع نماید و ذکران در این مقام خلاصه ایجاب است و فی القدر و اندکی ذکر ناه تبصره لکل عبد منسب **فصل در بیان**  
و بپادشاهان و عدم اعتماد بر تقرب ایشان و بهر از اغانی خادمان و شک نیست که عالم ایشان جاهل ادبی و بر او کتابت منظم  
خطم و خط جواهر و حلقه و تیر و قندار نیست چه هست ظاهر نشان میباید و بر اینست که در نزد پادشاهان جاهل نیست  
و اسرار و سلاطین معترف و محترم و مرجع بوده باشند و از او طلب میباشند و با سماع هر چه بابت و در و در دست انداخته و در میان  
که چون ان باب مکتب و ثور و اینست که اهل احترام و تعظیم و تکریم تمام در باره ایشان اگر چه از کفار باشند چنانچه او را و چنانچه

در بیان











[illegible]



W

۱۵۹  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل  
العلم نوراً

اعانتا ایشان نموده اند و مع هذا احوط تر است هر دو را که وقت و اوله جواز در کتاب استدلاله مبتنی گشته و در شرح کبری نیز بیان نموده و چون  
جمع بین الاخبار کرده اند هر کس طالب باشد رجوع با آنها نماید بدانکه کما هست که معاشرت با ایشان ترقی در کون بخانه های ایشان واجب میشود  
بسی چند اولی تقبیح آنرا کسی زنده بدن ایشان خوف ضرر نفس یا مال یا عرض ایشان باشد برای دفع ضرر بدن ایشان لازم است  
و حضرت امام معصومین ص و اولاد الله علیهم بخانه خلفای بنی عباس علیه السلام و معصومان ایشان بقیه ترقی میدهد و نه اند  
ملاکت و مدار با ایشان مفهومی اند و قلم آنکه بقصد این رود که دفع ضرری از مظلومی بکند یا نفعی بومنی رساند و با نسبت  
کام گاهی لازم میشود چنانچه از اها بدینی که در باب فرادسی مظلومان و قضای حوائج مؤمنان وارد شده معلوم میشود  
با کذا اگر کسی در دفع ظالمی از مومنی باشد در غایت عتق و اعتبار بخود بکند و متوجه آن نشود شرایط نظام خواهد بود و معافی خواهد  
کرد و در حقتم او را ایل خواهد کرد چنانچه در احادیث وارد شده که هر چه بر آنرا زکوٰه نیست و زکوٰه جاه و اعتبار او داشت که آنرا صرف قضای  
حوائج برادران مومن کند چنانچه بیدان زکوٰه مال زیاد میکرد بصرف کردن جاه و عترت خود در راه خدا آن نیز زیاد میشود و چنانچه  
بیر زکوٰه مال تلف میشود و چنانچه صرف کردن آنرا بخارج اعتبار بر طرف نمیشود و خدا او را ایل میکند و چنانچه بکند معتبر از حضرت  
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود که بمن برسانید حاجت کسی که محتواند حاجت خود را بمن رسانید  
بدستی هر که حاجت رساند حاجت کسی که خود را بدو رسانید آن حاجت نباشد حقه در روز قیامت قدمش بر او ط  
ثابت بماند و بنسبت معتبر دیگر از انحضرت منقولست که فرمود که اگر از کوهی برافتم دیار پادشوم دوست تر میدانم از آنکه دوستی علی  
اعمال ظالمان شوم یا بر بساط یکی از ایشان راه دوم مکر از برای آنکه غریز مومنی بر دارم یا سحر و جوسر یا اصرار کم یا فرض مومنی را دا  
نمایم بدست که کمتر چنانچه که با عوان ظالمان مبادت زانست که بر سر ایشان سر برده از آتش میزند تا حقت آنها ناب خلافت فارغ شود  
ای و بار او که متولی عالمی از اهل ایشان بشوی یا برادران مومن خود را بکشتن که شاید باعث تحقیرت گناه تو شود و چه بر واضحست که اگر اعانت  
مظلومین و مومنین نماید با تمام کردن از آن شعاعه ایشان خاندن این ایمان او را میسوزاند و فریادش سوزان نکند یا سپند این  
کند و در دل مستمند و بنسبت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ بخاری نیست مگر آنکه یا او مومنی نباشد که خدا به  
سبب آن مومن دفع ضرر آن جناب از شیعیان می نماید و چون آن مومن در آخرت کنز جمیع مؤمنان خواهد بود و سبب صاحبان جناب  
ستم آنکه بقصد هدایت ایشان از قابل هدایت باشند بنزد ایشان برود که شاید یکی از ایشان را هدایت نماید یا عین از احوال ایشان بگذرد  
چنانچه بنسبت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت تهر بنجانه قضا و پادشاهان و امرا و سلاطین میفرستند و ایشانرا عظم  
میکردند و بر ایشان ترجیح میکردند و سبب بلائی که ایشان بان مبتلا گردیده اند و دل با اعتبارات کافی در نباشند و عین از احوال ایشان  
بگذراند و از اطوار ایشان چیزی چند اخذ نموده اند که بان غالب میشوند بر نفس و بجایده با هوا و خواهشهای نفس میکردند و ق  
مدقق بحديث سيدنا الله و رانوار نقل نموده که معاشرت جماعی از اهل ایمان مثل علی بن نقیطن و عبد الله بن جحاشی و ابی القاسم  
بن روح و محمد بن اسمعیل بن مزیع و نوح بن دراج و غیر ایشان از اصحاب ائمه طاهین علیهم السلام و از فقهاء مثل سید بن الاجابین و  
المرتضی و الرضی دید و ایشان و افعالهم الطوبی و الاعمال الحلی و از منافع این شیخنا انجمن فی حقه العاصی و الفاضل  
الورع جناب ملا عبد الله الشیرازی و المحقق الکاشی و الفاضل الخضاری و غیر ایشان با سلاطین و امرا و سلاطین علماء کافران و فاسقان  
و دین و دفع اهل بدع و برای فکر ایشان از امر بدی و فحش میگردید و بخوابید و این اگر چه از افاضل اعا است و لکن محل خطر است و برای  
هر کسی مقدور نیست چه کن اوقات نفس ایشان فرضهای فاسد و خیالات باطل خود را از محبت جاه و عترت و اعتبار و مال و منصب  
با این صورتها در نظر آدمی در بار و راه برافریست میدهد و بکلیان میکند که از برای خدا است اما چون بشکافند معلوم میشود که  
عرضش محض نیاز بوده است و در این تقسیم امور و اهای نفسان با غرض صیغه انسانی بسیار مشتبه میشود و کسی بر روی فریب نفس و  
شیطان را نماید خورد و خورد در معرض چنین مهالان در دنیا بدارد و الله ولی المؤمنین و سبب مقام در تفسیر نبی ابوری حکما  
و ذکر نموده که فلان فی اوهنا سبب است و ان نیست که در تفسیر این آیه تفسیر نفس یا کفر علی افرقت فی حقیقه الله که در سوره زمر است











۵۴

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که هر که صلاح باشد، استغفار از کثرتی که برای خود و دنیا کرده باشد، نکستی خدا را بپوشد، که ندانی رضای خدا را و زبان باید بگشاید.

آپ عقیقہ الہامی و درکافی از حضرت امام علی علیہ السلام نقل فرماتے ہیں کہ جو مومن اپنے اس خیر عام کا کھدی لہ نہا کر کہ اللہ تعالیٰ اس کو دے گا۔

الکتابه روز منبر الایضاً بمقتضی من اینکند که فرموده در این کتابه که خداوند را که به واسطه لغت کند او را را که به حجت

ما از این عمل خوب باری خلق می شود و ای انسان که بدو رو کردی حق الهی بر تو است که آنچه را خواهی بخوری و آنچه نپسندی

نمايندگان السويد و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که در روز غدیر خم در میان ایشان و در میان اهل اسلام

از این روی هم که در این مباحث و مسائل که در این کتاب آمده است، به نظر می‌رسد که این کتاب به عنوان یک کتاب مرجع و راهنما برای دانشجویان و محققان در این زمینه می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والبرهان  
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وفا کی پودہ لاشہ (ذخیرہ) کے مکان و کام اور مشورہ عشرت خواہ محمد سعدی و مراد علی اکبر زندگاری و محمد سعدی و مراد علی اکبر

که پیش از این و حال آنکه بخواهش که مانند دل جهان که در پیش و بار گران معاصی و ناهنجاری و پرورش و عادی و بیرون نفس است

و در این زمانند و بنا بر این که در این زمان که قصد جادو را می‌خواهند و رشید شمس را اول در میان آنکه در خیمه گزاید این موفقیات را بداند.

همه پسران را هر یک دهد و بستاند. نشانه این را که بگوید و نشان دلش را در ابرام دنیا بماند، کنفشست با کسی که دل براند. و در آن کافا

اموال و مخارج ای که بقیه پناه آورده اند حق از مطالبه آن اخذ نشده در منزل و پناه خانه بر ما و مور و میر و شوهر و دختر و پسر و شش اسب و گاو و در شبیه ماه ربیع الثانی

وحيات باجل تبارك و تبارك من انما في هذا خبر و اهدى به يقين مغزى ان بين منبرستانك كوي به افروغ غداست به سنا به بهی ندا

تشریح اندوز غرضی برای او متعجب و آشوبناک است و این بستر غریبی چون حال امید کشته و زخمی و پاره را بران مانند دستار فربا، خوش است یا در کشاید

داری نظر بحال ضعیفان را کن، نه میل از روی دینی مفصلی از این پیشه را نکش، انکشتن تو پس هر بنا را داده بجای ده مفصلی را از آنجا

نعت و خوارق احوال باطنی و بیرونی که در این کتاب و تصحیح قیامت که چشم افروز ابجد هم را کرده اند و ششم الویدی که روی پاکان چهره دارند

تواند کرد و روش و شیوه که از آن استفاده می شود از دست شما خارج می گردد و با هم فضا را فراهم می کند و بعد از آن در این فضا به بیان خلاصه می پردازد.

تقوا فیما بینکم و ما بعد الذل و فیه برتری برین بادیدید مرا خود را بدانکه میان شما از شکایت بدست گذشت و دست یاری در هر دو

[illegible]

وہاں پہنچا تو غلام نے چہرہ اڑا کر کہا کہ یہاں سے دور جاؤ ورنہ تمہاری جان بچاؤ کے لیے مجھے یہاں سے ہٹانا پڑے گا۔

1.  $\frac{1}{x^2} = x^{-2}$   $\frac{d}{dx} x^{-2} = -2x^{-3} = -\frac{2}{x^3}$

بسم الله الرحمن الرحيم

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ

از این کتاب و مستند آن و احوال که از او شده و مال امام علیه السلام و بی زکوة و وصایا و احوال آنجا که ما را شنیده و

[illegible]







































4

[illegible]



[illegible]











[illegible]







[illegible]







[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







فصل فی صلاوة  
۹۰

و اکل مال لا یقیم ظلماً الخ یعنی از نگاهان کبیره که برضای عزوجل است و قتل نفس و حقوق والدین و اکل مال بعد از معاوم شدن  
 آن و اکل مال بقیه است ظلماً و افراد از ضعف و تقرب بعد از هر چه پیش عرض کردم اینها است اگر معاصی فرمودند بلی گفتن اکل و خوردن  
 بکدر و اکل مال بقیه ظلماً اگر نیست با ترک صلاوة فرمودند ترک صلاوة گفتن شتم بد ترک صلاوة داد و دیگر این فرمودند و چه چیز بود گفتن  
 اول عرض کردم فرمودند که بعضی کافر شدن بخلاف فرمودند بد دوستی تارک الصلاوة کافر است و کمال بد آنکه ظلمت صحابه را برضای  
 الله علیه و آله حمل اخبار آنکه گفتند تارک الصلاوة است بنابر آن که بعد از آنکه از نماز استیصال باشد و شبهه محمدی در حق او وارد نباشد  
 حلال و اندر ترک یکی از صلاوة پنج گانه و با همه آنها با عدم اتمال شبهه در حق او که چنین کسی کافر و بدو هیچ کوم بنحی است و اگر  
 اعتقاد بر وجوب صلاوة داشته و کتب معتبره را باطل نماید یا در کافر مصلحتی نیست که مرتب شود و با احکام نجاست و مؤمنان  
 و همچنین قول تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الی سبیل و من کفر فان الله عنی عین الباقین که بدین ایه تارک  
 حج را تکفیر مقرر فرموده و این نیز در احکام بنحی سابق است و در اخبار معتبره روایت شده که ایمان از درجات هست و همچنین کسی که  
 مراتب درجات است چنانکه در انوار کفیه و شفا الکلبی قدس سره و در کفر فی از عبد الغنی بن ابراهیم روایت نموده که  
 ابی عبد الله علیه السلام فرمودند ان ایمان عشر درجات است و بعد از آنکه در کفر و ایمان حاصل مصلحتی بکدام ایمان  
 و درجه است و در درجات است و در بیان که صوره بنما در فرقه است و بر قاف و دیگر کلمات که در کتب معتبره عاشر و سید  
 از مراتب ایمان است و چنانکه ایمان رسیده و درجات کفر نیز در مقابل مراتب ایمان است و چون کسی که در واجبه که خدا تعالی با و واجب  
 ساخته و در نماز صلاوة و حج و صوم شهر رمضان و زکوة و امثال اینها بعد از تحقق شرایط وجوب پس با اول مرتبه و درجه از در  
 کفر می رسد و لفظ کافر با و اطلاقی می شود و چون ترک یکی از اینها را حلال داشت در آنوقت بهت های درجات کفر می رسد که حکم  
 بار نداد و بعضی بدون او قتل و بدینونت و بصورتها موافق می شود و چون بهت های درجات کفر می رسد عاشر است در  
 مقابل اینها ایمان رسیده و از تقبیل است آنچه وارد شد در کتاب و مستند اطلاق کفر بر تارک شکر نعمت الخی و الا و ان  
 غافل از این خاصیتی از ذنوب چنانکه در احادیث خاصه وارد شده که تارک الصلاوة کافر است چنانکه مذکور و کرد و بد و همچنین  
 وارد کرده که کفر از کفر و تارک حج کافر است و اما از کفر خروج او است از مرتبه ایمان و دخول او است با قول و درجه کفر و و از  
 شده زانی در وقت زنا مؤمن نیست و شارب الخمر در وقت شراب خوردن مؤمن نیست و در روز قتل و زنی مؤمن  
 نیست و روح ایمان در وقت زنا از وفات می کند و چون فارغ می شود با نوبه می کند با نوبه و می بیند این و آن نفس را  
 رضا علیه السلام منقول است که صاحب کبابی می گویند مؤمنند که کافر بلکه محال شفا هستند و مسلمانانند یعنی کافر مصلحتی نیست  
 که نجس باشد مگر اینکه تارک احوال بداند با عدم اعتقاد به توحید و حق او بداند که چون صاحب شرع را با این است بسیار است  
 افعال و اقوال تا اینکه در خلاف نماید و از ان کتابان قبیح بعضی الفاظ نیز شایع است و از باب بیان مفروضات  
 اقدام با کتابان اموری می بیند مثل اینکه در اخبار وارد شده من باث و حده فی یث فهو ملعون یعقوب که بنویس  
 ثما در خانه پس او ملعون است و من سافر و حده فهو ملعون و من اکل زاره و حده فهو ملعون یعنی هر که آنها را در  
 پس او ملعون است و کسی که در نوشته که بفرموده اینها را بخورد یعنی بر قنای خود از آن ندهد ملعون است اگر چه شرعاً  
 حرام ملعون فرموده است اگر بر ما این نیست که اینها را با کلام و ان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این  
 شده که فرمودند و شهد علی بن حنوفه شاور با حجر ابی اسلم علیه السلام که حاضر شوم بر جنازه شاور با حجر اینها را بخورد  
 با و حال اینکه نماز در آن بر او واجب است اما عاقل تر بداند که هر چه از صحابه مرعوم شد و مدیون بود حاضر کردند  
 جنازه او را حضرت رسول صلی الله علیه و آله را و نگذاشتند تا اینکه صاحب مپلا و منین علیه السلام حاضر من این را کرد بداند  
 جواب این اخبار و امثال اینها این است که ذکر شد و فصلی در تحقیق و در بیان مستند الله طاب ثراه در جمع بین الاخبار  
 بر آنچه مذکور کرد و بدعا نقل شده اند که تارک الصلاوة اگر معاوم و محقق شود که ترک نماز از روی استیذان و سبب











[illegible]



فانك

[illegible]



10

[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]

استاد شایسته علم  
و دین















[illegible]



























[illegible]



تفتان

[illegible]







[illegible]















[illegible]



توضیح  
۱۲

و گفته شود و بعضی از اصحاب اینهم الشهدا الثاني و بسطه و غیره آنرا وجهی است که از آنست که بعضی تفسیر کرده اند بطلان آنرا  
و گفته اند که این بقصد جمع کاف و انما فی الخبر و العتبه علی ما نقل و شهادت اول و ثانی و نهاده و مد بطلان در بعضی صورت قصیده  
لکن این قول اولست که بطلان باشد مطلقا چنانکه مختار شرح کثیر مطالع الانوار و اکثر است و قال فی السراپ و لا یهدا کثیر قول اکبر  
لان ذلك جمع کثیر فی کاف و فتح الباء التي تحتها نقطه واحدة و هو الطبل الذی یج و وجه واحد و غیره از اینها اینها است که بطلان  
قوم به با کلام طالع اینها از خواب غفلت انقباهی حاصل گردید و چنانچه صاحب شرا العین بعضی اشخاص را مشاهده نمود که کثیر از اهل  
را از متاف کثیر خود خسته بودند و در میدان بودند که در محاذ انسابین می نشستند و مضاهیه به بن رکان و کابر رساند بانه  
ارامه بودند و از خدا و رسول شرم و خجاست میکردند و با کمال و تکیه بر الله اکبر است یعنی هر اسم جلایا و مدح لامان و ادغام و ضم  
ان سالت از اشباع مؤدی بر پایه و ادغامی هنر اکبر با ان سالتین از مدی که مؤدی بر پایه شدن الف باشد و غیر اینها از  
احکام کثیر ذکر شد پس کلام اسم جلایا یعنی در لفظ الله اکبر هنر و ابداع و معکونند الله اکبر چنانکه غالبی است حتی خواص نیز  
گردید و بطلان این شده اند اما از ایشان باطل و داخل فرموده اند و کین صاوه اند و همچنین در لفظ اللهم صل علی محمد و آل محمد  
صاوه و غیر اینست که الله را با فتح بخوانند و کذا را الله الصمد و کذا در فون سبحان الله و الله اکبر و او را فخرند و کذا  
یا الله که اگر ملاحظه فرمایند چنانکه اغلب است و بیکند اگر در نماز باشد و عامدا یا جهلا چنین بخوانند از باطل می شود و در الله اکبر  
جلایا را فخرند و دهدها و جهلا نماز باطل است نیز لازم است و الله اکبر تکیه کاف و وقوف بر و ان و اگر افراس و سور و غیر اینها  
از بعضی مشاهده میشود و اولی و ثانی از باطل است و همچنین است باطل اسم اعظم قبل از کبریا یا اسم آسمانی باشد یا کسری تکیه  
با اخلال بحرفان بان اده و نقص کند چنانچه پیشتر مذکور کردیم با ادغام و غیره می نمایند و با فالت مدغم مثل لام یا فیه از جهت خاصه  
نماید با قدری بر توضیح اینها از باطل است و بعد از این و او جهلا و اگر تکیه بر لام جلایا و یا اکبر را تکیه جایز است بقول معظم لکن احوط  
خلاف اینست و نیز واجبست و تلفظ ان اسم جامع مثل ان کما و اجابا عا کما صرح فی شرح الجمعین و اگر اعدم مانع چنان  
تلفظ نماید که خود را لفظ نشود نماز او باطل میشود بجهت اینکه فی اینها کلام نمیکونند بلکه حدیث نفس است پس کسی که بگوید و کذا  
واجبه و قرآن را در خواندن قرآن که اجبه شده باشند چنین قرآن می کنند باطل میشود و هیچ کس را آنکه لازم است به تکلیف  
صورتیکه متکلی انجام داده باشد از ایشان تکیه بر الاحرام نماید و حال قیام بر و بنصوریان ایشان بان تا عمل با چنین داده قیام باشد  
قبل از انصاف نماز باطل است قطعا و هر چند که آنرا انما نماید تکیه بر حال انصاف بجهت وقوع کبریا در حق ماموم مسبوق باشد  
چنانچه واجبست رعایت قیام و حال تکیه بر الاحرام واجبست رعایت جمیع واجبات نماز و ان مثل طهارت و نیت و غیره و با  
قبله و استقرا و ستر عورت و غیره و کلام اخلال به طریقیان اینها با کبریا در جزایه از اجزاء تکیه بر الاحرام بوده باشد از باطل است  
بود و اجابا عا کما صرح فی شرح الجمعین و قال فی الشرح اکبر را جهلا جدا و در حال تکیه بر الاحرام استقرا و باید بخوی باشد که در وقت  
و مضطر نباشد و الا نماز باطل است مطلقا و اجابا عا کما صرح به غیر حدیثی که احدی مخفی نماید که تکیه بر الاحرام چنانکه گذشت از آنجا  
و گفته اند از آنست چنانچه نماز باطل میشود بسبب اخلال بان باطل میشود بجهت نادانان خواه عمدی بوده باشد یا سهوا و این امر هرگاه  
تکیه بر الاحرام و باطل بود و ثانیما از باطل میشود و هرگاه ثالثا جهلا بود نماز صحیح خواهد بود و هیچ کس را نیست حال در هر فرد از آن زمان  
صحیح میشود و در زوج باطل و هرگاه او اگر ماموم مسبوق تکیه بر الاحرام بقصد شرطت جهلا بود یا بنیتی که قصد نماید تکیه بر  
الاحرام و تکیه بر کوع و یا بنیت ایشان بان نماید باطل میشود و اگر در حال نیت است و راسته الا بقصد تکیه بر الاحرام فقط  
تکیه بر بگوید و بعد بگوید و در بدو تکیه بر کوع از تکیه بر کوع میشود و نماز صحیح است بشرطیکه تکیه بر در حال قیام لازم نگردد بلکه  
باسباب مقتضایا باشد و در قیام و یا بنی که تا آنکه قطع کند تکیه بر الاحرام بنمایند و حال قیام واقع شده پس در رکاه ماه و در رکاه  
و در رکوع و در وقتیکه تکیه بر الاحرام و در حال هر یکی در حاشیه و طریقی کوع با و یا نماز باطل است بجهت آنکه شرط صحه نماز آنست  
شد که کلام انجام باشد بلکه باید من باب معتدله ماموم مذکور شد و به تا عمل کند بعد از آن تکیه بر الاحرام در حال قیام و یا بنی







[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]































[illegible]



کرده شکریه زنی چون کسی شکر کردگار غنی **فایده چنانچه** اینک جماعتی از علما گفته اند که هرگاه در زمان ناله باشد و او را بوی نه با هم  
صدان زندمان را با باد قطع کند و بخواهد صاحب توانی در کتاب جامع نشانی و بعضی از اعلام معاصرین نیز هم این است و این دو نیستند  
از احادیث مستفاد میشود و در آن نیز ذکر کرده و حدیث جرج نیز کذا برین می آید که در زمان بود و صومعه والد انتر صد انتر و در  
گفت اگر ای مسکوت و جواب نداد و بعضی واپس وارد شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند تو گمان جرج فقیرا لعلها  
و اندر افضل من صاوتی یعنی اگر جرج فقیر بود هرگاه میدانست که حاجت مادرش افضل بود از آن او را این حدیث را بطریق فاضل جرج را  
و غیر ایشان از کار علما نقل نموده اند و تفصیل نقل جرج بنابر آنکه صدوق طاب ثراه پسند معنی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و عابد  
نموده اینست که در شبانی از اهل عابدی بود که او را جرج میگفتند و عبادت خدا میکرد و در صومعه خود پس مادرش را و امد و در  
که زمان بکردار و طالب بدو امانت نشد پس وی مادرش و برکتش پس با و ستم آمد و باز او را طالب بدو جواب نشد پس برکتش و گفت سوا  
میکنم از این یعنی اگر زاری نکند و چون روز دیگر شد زن زناکاری در صومعه او آمد و او را در زان بدین گرفت و در همان  
زاید و در وی کرد که این فرزند از جرج بهم رسانیده ام پس از پیروی بان بجای سرش را نقش شد و گفتند آنکس که جرور را زنا میباشند هرگز  
زنا کرده و پادشاه امد و کردار او را برآوردش پس وی مادرش پس وی او امد و وی را پیغمبر و وی خود منزه و فریاد میکرد جرج گفت که آنکس باشد از  
بلایان فرزند تو بر سر من امد پس جرم چون این یعنی از جرج شنیدند گفتند چه دانی که تو را راست میگویند گفت انظر ان و در جرج طفل را  
گرفت و در عاقر بر او پسید که پدر تو که است طفل بقدر زمانه یعنی امد و گفت فلان را علی فلان قبایلش خدا ظاهر کرد و دروغ آنها را کافر کرد  
پس در بند جرج و او را انکس شدند تا نجات یافت پس وی و کند یاد کرد جرج که دیگر زنا نمود خود جدا نشود و او را خدمت کند و یا پدر را پیغمبر بداند  
پسین ولد که پدرش زنده باشد هیچ نیست مگر باذن والد اگر نبود باشد قسم او در فعل واجب باذن محرم و همچنین است زوجه بدو باذن زوج  
مما ولد با وجود وی و ای خود بلا خلاف فی حق من ذلک فی الجاهل بلکه اجماعا چنانکه از غیبه نقل شد و در شرح کتب نیز ذکر نموده و در حدیث صحیح  
شیخ طایفه محمد بن الحسن الطوسی فی تفسیر مفید محمد بن نعمان از ابی القاسم جعفر بن محمد از شیخ اجل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از  
علی بن ابراهیم از الدیلمی و از ابن ابی عمیر و از منصور بن حازم و از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت نموده که  
فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که لایمن للولد مع والده ولا المأویة مع مولاه ولا المذموم مع زوجه ولا الذی من مذهب  
هم فی قبیله و در حدیث جعفر بن زبواب شده بدانکه بین قسم مادر و نیت و بعضی گفته که ما خود ازین است که بقیه قوه است  
تقریب هم میسراند بغیر از اینها و نقل ما بخلاف علی بن کرک گفته شده ما خود ازین است بقیه برکت بسبب حصول تبرک بدار الله  
تعالی گفته شده که ما خود ازین است که بعضی جاره مخصوص است چه حالها بر حق و حق حلالها ان خودشان را بر این محموله میباشند  
و جوه قیاسه را ذکر نموده است شیخ ابو طاهر بن روح در تفسیر خود که موسوم به لیسان است و بدانکه تقاضا نمیکند و باذن والدین  
ولد ذکر باشد یا نه حق باشد یا عیبا اما اگر ولد کافر باشد یا جاهل یا مسلمان ناخا انصر یعنی از علما بنظر فرسیده لکن الخلاف حدیث  
شام است بران و برکت است خارج ان بابیه دفع مسبل بضمون و لن یجعل الله لیکافرین علی المؤمنین پس با و در اذن مولا و اگر انشاء  
نمیکند تعدد مولا با و تعدد بودن ان ظاهر است که متوجه بعضی نیز چنین است و در اذن زوج نسبت بزوجه و در اذن پدر و مادر  
خلاف و مطلقه و جعفر بن زبواب است و در منصف اذن شرط نیست عند المعرف قال فی الشرح الکبیر ان الزوجه فی بعضی النسخ باخصاص حکم  
نهیها بالانتم دون المعتد لهدم تباددها من ان لا طلاق مضافا الى قوه ائتمان کون صدقها علیها علی سبیل المجاز دون تحقیق  
شروط و زوج باو غظاهر حدیث عمومست لکن المظار فی مجال قیاسی و قضی عموم اصل که والد بر زوج و باهمین است و اختصا بعضی  
و قضا و بعد هم صحت و توقفتان باذن والد عدم تعدد است باذن والد یعنی رضای والد شرط نیست و در اعتقاد هم و نیت هم  
در بنیاب بنظر خاص فرسیده بعد از تصحیح نام هیچ آنکه خبر واحد از اعلام نیز اعتراف باهم فرموده و قیاسی احتیاج نیز مختص باذن والد  
است فقطن والد چنانکه در ریاض و اربعین و اقوال و غیر اینها ذکر نموده اند و در شمول حکم بر حدیث شکالست بنابر عدم بنابر  
ان از اطلاق والد و از اطلاق فرایان در اکثر احکام و اکثر النامشان در احکام غالباً و احوط آنست که چه شان خالی و فریب نیست















[illegible]



فی  
۱۲۲

هرگاه صادر شود وصیت از والد مثلا در قضای صلوات خود یعنی وصیت کرده باشد وصیت در حال حیات خود بقضای نماز خود یا بر نماز اهل بیت  
یا باعث مسقط حکم یا ذاکر یا کون یا لا و می شود یا نه مشهور و افوی که صاحب بر آنکه من الا واحد سقوط است بسبب عموم عمل و وصیت و نماز  
اگر اینست که نمازی که بر وقت وصیت باقی می ماند و وصیت نکند لازم می شود بر وقت ولی که بجا آورد و در این صورت معلوم نیست از مگر آن که بگوید  
که نسبت مابین دلیل لزوم بر ولی در وقت عمل و وصیت عموم من وجاست و عمل بوصیت محتاجست به رجوع جواب آنست که چون دلیل وصیت معتد  
است بجهت مقتضای دلیل لزوم بر ولی پس بمقتضای آن اولاً باید عمل کرد و ثانیاً آنست که ایضا بر وقت وصیت باشد و وصیتی که کرده بر وقت و  
نه مطلقاً و من و صل اینست که در اینجا وصیت شده پس اقله پیش و در وقت ولی بجهت تقدم مقتضای وصیت بر حال شهید اول طایفه و در  
ذکر سقوط افریب شمرده و در بیان گفته و لواوصی الیه سقطت عن الولی بجهت اگر وصیت کند بان ساقط می شود و ولی در اینجا  
در وقت شهید ثانی ظهور در رد و وضع گفته و او اوصی الیه سقطت عن الولی بجهت هرگاه وصیت کند بر وجهی که  
باشد ساقط می شود و ولی در دفعه دوم سقوط افریب شمرده و اعمالاً بر تمام وجه و مقتضای آنست که اولاً المستحق و در جامع الشان  
نیز اقله قول اختیار نموده و محتاجاً که خاصین نیز هستند اگر وصی بجا آورد و وصیت و امام بر ولی واجبست بیکد یا نه ظاهر شهیدان حکم به  
سقوط کرده اند که دیگر حکم بولی عود نمیکند و مقتضای دلیل اینست که در مسئله فرقی مابین نماز و دوزخ نیست و دلیل هر دو یک است  
الموجر و اوصی الیه بولی و اوصی بالثبوت و الاضوم بری ذمه الولی عنه یا بجهت در وجهی که اگر وصیت کند نماز و دوزخ بری می شود و در وقت  
ولی و اقله و با ثبوت وصیت بعد از اخراج دیون و مصایبی مشتمله بر عبادات جزو دیون و مصایف ان شاء الله است علی الشبه و قول  
می شود مطلب ششم هرگاه شخصی وصیت کند در زمان ثبات هیچ لازم می شود در ثبات و لازم نمی شود در زوال بلکه واجبست که در وقت بعد از زوال  
او اجازه نماید بجهت لازم می شود دیگر رجوع نمودن ایشان باعث بطلان می شود و اگر بجهت زوال اجازه کند هیچ لازم می شود در حقیقت  
و بدون الباقی بالا خلاف که صاحب فی التشریح الکبیر در ظاهر غیبه وصیت نکرده اجماع علماء نقل شده و هو آنچه و من معتبره و در وقت  
نیروار شده و اما اگر در وقت و حال جزو اجازه کند یا این اجازه نیز لازم می شود و بعد از وفات هر چه ضروری بود و وجهی باید و وجوب داد  
شود و اگر چه در وقت و حال جزو اجازه نموده باشد بعد از وفات قریب نمودن او باعث عقوبت می شود یا نه در زمان قول است  
افوی عند الاحتمال اینست که امضای در وقت لازم و معتبر است خواه قبل از وفات یا بعد و هرگاه بعضی اعضا کت در وقت بعضی بقدح خصه او  
است مثل سابق و مختار شیخ طوسی از اجنبی است کافی و این همه در صدق و ظاهر اخبار اجماع الدین و شهادتانی در مسالك و قولیه علامه  
در مختلف نکرده و شهید دوم در تحقیق ثانی در تشریح قواعد و صاحب فرائد صاحب شرح که در جامع الشان و مطالع و جواهر الکلام  
و منهاج و منهل لاجنه ادوات و الکرامه و الجواهر و سایر این اصحاب اعطاء استندنا علی المال و غیر اینست بلکه شیخ حلی و سید زکریا اجماع  
نموده چنانکه علامه در مختلف و شهید اول در تذکره الارشاد و نقل نموده اند و عبارت شرح که در مختصر نافع اینست و لواجه و اقل الوفاة فی  
لزم و قولان و المرحوم فی المغنی لزوم و در شرح صغیر بعد از ذکر این عبارت گفته و علیها افوی الشهم و هو المنصور و دلیل شهر و نص  
مستفصله است که اکثر اصحاب هیچ وصیت می نمایند در ماضی و فی مساند از معارض و معضدند با جماع منقول و انجمله صحیح مخصوصین حاد  
و روایت محمد بن مسلم است که بعضی بطریق صحیح شل صاحب باض جواهر الکلام و شهید اول در شرح ارشاد ثانی الشهمین در مسالك  
بطریق حسن ذکر نموده اند که هر دو از حضرت صادق علیه السلام است فی ردیل وصی بوصیه و در شمره و در فاجاز و اذ لا غلاما ان شاء الله  
نقض الوصیه هل لهم برد و اما اقربا به قال لهم ذلك الوصیه جائزه علیهم و غیر اینها از اخبار و روایات نیست عموم ادله بوجوب امضای  
و بودن آن بعد از ان و ایضا منع از نفوذ نایب آنست حق و رواست و ان محقق است و در حال حیات و وقتی که اجازه نمودند سقاط حق خود  
کرند و مال موصی به خارج نیست از مملکت موصی و در وقت و در حال و رضای ایشان بوصیت مسقط است مثل قضای صلوات  
و استحقاق مال و انراست بین الموصی و الوارث و وقتیکه هر دو حاضر شدند لازم می شود اجازه خلاصه اعتماد بجهت صحیح است و اولاً در وقت  
و مؤید است و علی الشهم و لایحه و فرقی مابین وصیت و اجازه حال خصه و وصی و من و صل آنست که متصل و منفصل باشد نیست و در وقت  
قول ثانی عدم اعتبار اجازه حال حیات و ان مذهب معتقد و دیگران است و در وقت و حال است و بعضی این ادوین و گفته اند که در وقت و حال















[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]



20

کرده بود و علی بن سکر وصیت نموده بود که او را بری کند از هر پاره و از هر صورتی که بر او باشد و علی بن سکر وصیت نموده بود که او را بری کند از هر پاره و از هر صورتی که بر او باشد و علی بن سکر وصیت نموده بود که او را بری کند از هر پاره و از هر صورتی که بر او باشد  
 اخراج از این بقای زارت و اربابان مدد و بوضعت موصی عمل کند بعد از تسلیم سند و جواز عمل بان نیز وارد و در خواصی است و اقرار  
 نمیکند و تحقیق طایفه گفته که رعایت از بر و مجبور و مطلق است و در شرح کبر گفته این را بابت مطلق است پس الما آخر این کاف و وضع  
 پس بعد از ضعف است از جود عدله علی بان جاب نیست و مقتضای آن استحاب حکم بطلان است و هر که وصیت با خراج مطلق و اربابان  
 هر چند ولد و نباشد و عاملین این را بابت که صدوق و شفع است و کما فی الحدیث صدوق باز گفته که این مخصوص و نیست که از این  
 و نه ند و همین شرح و نه که این مختص بان و از غیر بیست است و صریح محکی از اکثر بطلان و صحت است و در مختلف است بگونه و صحت اجازت  
 و صحت بکمال نموده یعنی بمقدار ثلث موصی محرم است و از ثلث بان حصه میر و این قول ضعف است چنانکه در جمیع اثنان گفته  
 و در شرح کبر نیز گفته و در قول مخالفه را گفته و صحت از اثنان مکلف نیست با بطلان و باشد و شکی نیست که این بابت که گفته است  
 و در حرارت مدله و اولی از اذن خود بر موصی و وصیت به برائی و شفع است و بهر حال از لایق است بدلائل تبعیه که از اولی است  
 میگویند و هر امری که مستحب از فعل موصی میشود و اذن این وصیت نمیکند با بطلان و صحت نداشته باشد و این خلاف مدلول  
 است هر چند لازم گرفته است و جوع حصه برائی و شفع و حصه بر اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 مکان که و اذن غیر ایشان باشد و بسیار میشود که در همین وصیت از اولی از اذن می شود و در بعضی است و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 نموده و اذنی و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 نیز نیست و در شرح کبر گفته که اذنی و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 مدله و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 صحیح و الا یعنی اگر اجازه نکند بر بطلان ثلث موقوفات موصی از موصی و بطلان ثلث موقوفات موصی از موصی و بطلان ثلث موقوفات موصی از موصی و بطلان ثلث موقوفات موصی از موصی  
 و بعد از اذن ثلث ثلث بان اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 فاما قیاسی گوید که مناسب مقام دو سه است و مفضل بر عوام و بدین جهت شرعاً و اذنی و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 بهر موصی است و هر چه و علی الظاهر در نظر فقهاء ماهر طایفه مذکور است و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 موقوفه بان بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 من با و پسندید و وصیت از شاربین موصی به باشد چنانچه در ملاحظه باری کرد و اگر چه این جهت موصی که از اولی است و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 موصی به بعد از زیاد و که باشد و وصیت بهر موصی به باشد و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 بان رسیده و از اقرار حصه سالی و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 ترک کرده اند و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 آن ناپدید و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 از اذن ثلث ثلث بان اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 این وصیت را موقوفه ماکره اما آنها را در ابراء حصه از شاربین موصی به باشد و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 موصی به موقوفه ماکره اما آنها را در ابراء حصه از شاربین موصی به باشد و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 باشد و بگوید که اگر این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 خود را حصه از شاربین موصی به باشد و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 تقسیم کند و بر فرض ثبوت تقسیم به بنده با قرا هر که موصی به باشد و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 از اولی است و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است  
 و هر چه موصی به باشد و اذن این بابت که بر اصل است و اذن قصد بر وصیت معتبر این و صحت از اصل اطلاق از کمال اموال و موقوفات حق خود را بهر و اذن این بابت که بر اصل است و اذن این بابت که بر اصل است



[illegible]



[illegible]



[illegible]











[illegible]



جواب از برای لفظ واسطه و حد هرگاه که می دانند و اذنی کنند و آنچه را و لایزال خارج می کنند و قسم است بکلی آن که آن تصرف فی نفسه غالب است  
نماید باشد مثلاً در بین و قسم مابین و دعوات دیگر آنکه باطل علیها خارج شده مثل طلاق که بنقض خارج شده و چیزی که عالم بر وجه  
نکرده است از این جهت ذکر کرده که لیس المولی ان يطلق زوجاً التحقیق لا یجوز الا بقیود لان المصلح یطأ الزوجیه لانه لا یقف لها علیها قبل الله  
یعنی نیست و لیس انکه طلاق بدهد زوجی را نه بجان او نه بر عرض بجهت آنکه مصلحت بقایا زوجیه است و اینست که نفقه بران زوجیه  
قبل از دخول و لکن اظهار عیاد بر اخبار کثیر است بجهت آنکه کاه است مصلحتی و نه من طلاق باشد که آنوقت که علامه ذکر کرده در ضمن آن مصلحت  
باشد و کسی فریضه و در افرام طلاق نکند اشیاء فی الجمله با اذات قابل نیابن باشد و دلیل بر عدم جوان تصرف ولی بران قائم نباشد و پیشتر  
مستند بود و جوان خواهد بود و چون این وقت باشد پس باید و اذنی که وقتش او است که هرگاه تصرف کردی می کند و در امور مصلحت  
باشد که در آن اذنی نباشد بجهت آنکه نصیحت از برای رفع اذی و طفل در نفس مال و همچنین با اذنی مفسدین پس چگونه تواند  
نقضی که مفسد بوده باشد و اما اشتراط مصلحت زاید به حفظه انزال تلف و فساد این اجمال بجهت دلیل قائم نشده که ضروری است  
همین قدر ثابت است که باید مال مولی علیه و احوال فتن کند و هر چند هم که احتیاج بان بهر سبب بجهت اذنیان در معیشت او صرف کند و بجهت  
ضرری را و نرسد و اما وجوب ملاخطه مصلحت زاید مثل آنکه بول بپاشد و بداند که در جرح وارد کند و در خانه طبع کند که آنست که اذنی  
باز از آن نیز بر حق مدام نیست بهر حال تنبه مال مولی واجب نیست و این شریعت و لا یجوز و اما انما یجوز الا فی حق حسن و مطاع  
و لای یزانی ندارد چنانکه در بعضی موارد خود تحقیق آن کرده ام و علامه روح در قواعد می گوید که استنباط و بازشکال نمودن چنانکه در  
است و بجهت حفظ مال اذنی و استئمانه قد لا اکل الله علی شکل و همچنین بهر آنکه در شکال کرده اند پس بوجه آنچه مذکور شد و در  
مطایع صل کرد بدینکه جوان اصل تصرفات و نیست و باقی است با اذات هرگاه مولی علیه محتاج بصرفان باشد در ارضه  
و کوه و امثال آن که مصلحت زاید در آن حاصل نباشد و قسم آنکه اصل جوان است هرگاه بهر سبب مصلحت زاید و پیدا کردن نفع یا  
هر چند مولی علیه محتاج بان نباشد و اما تصرف در غیر مملکت و مملکت در آن جایز نیست الا بقصر صوری که بنقض خارج شده و مثلاً زمین  
برداشتن و مملکتی خصوصاً باید که دایره و محدوده آن اوسع از خلاف آنکه در کلام فقهاء در موارد خاصه هست مثل نکاح که در  
مطلقات و امثال آن مبتنی است بر لزوم فساد یا اشتراط مصلحت زاید و عدم حصول مصلحت زان در حد کوفت است و اما لایزال  
حاله بهر سبب و جوان از برای مولی نیست و در کتب فقهیه صریحاً مضایقه و اشیا را هر چه کدام در طفل حق نیست و آنچه فرموده اند که  
شیخ الشافعی نظام و قدوة الفضل اگر ام شیخ محمد جعفر نجفی سلم الله تعریف نمودند قیاس طلاق نیست و اولی ایشان جوان است  
در نزد حقیر نیز از آنست که بشرط مصلحت و بدین مصلحت و دلیل بران می دانم چنانکه هرگاه بجهت مدتی منع مصلحت باشد بخیال  
صغیر چند باین نحو باشد که مالی بضمیمه داده شود که او اتمالی اصلاح کند و در عوض بپزند و صلاح صغیر هم در آن باشد چنانچه  
بود و اما لایزال اجانب و صلح بکنند خصوصاً از آن جهت که معلوم نیست که در عقد چه شده پیش از این صلح و طلاق  
و بهر سبب مدتی باشد بلکه در آن هم مصلحت باید منظور باشد پس هرگاه که آن مصلحت زاید که در این فصل از اتمانیان بر عهده و قیاس  
طلاق هم و چیزی ندارد و اگر طلاقاً مخصوصاً حادث نبود و طلاق هم می گفتیم که هرگاه مصلحت باشد چنانکه است و عقیق باین نیست  
طلاق ولی از اجانب همچون و همچنین بخواه و هرگاه خلعت طلاق ندانیم و فسخ و اینم با احتیاج بدانکه طلاق عقیق باین ندانیم چنانکه  
بان در قواعد و غیره شده و از بنگارم نیز مستفاد میشود و صریحاً هم جوان و طلاق و همچنین عقیقه مطالبه ها و استیجاب  
و اذنیان نیز در خطاب شده است و اما آنکه باین خصوصاً بعضی آنها که در نکاح وارد است که از عوم حاکم منصوص حکم را باین  
میشود از جمله حدیثی است که کتب فقهیه قوی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود و اذنی که فسخ  
زاد بن عبد الله الحارثی از اهل بیت عی علیهم السلام قال اصل الله الا باین و از قیاس باین فسخان زاید بر این است که این حد  
ما تقولون فها تقول هذا الرجل قتالوا انکما باطالنا ثم اقبل علی فسخا ما تقول یا ابا عبد الله فاما سئلت انی انک  
اجابوه فقلت لم ابره فها روت انهم عن رسول الله ص ان رجلاً جاء سعدی عن ابيه فها فسخا لک رسول الله انک















[illegible]







[illegible]



[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]







109

[illegible]















[illegible]



[illegible]



[illegible]







در فضیلت

این بحث الهی است و در باب محافظت و فراست باید که از بد عظمی و طریقه‌های که اهل بدع و اهواء اختراع نموده اند احتراز نمود  
چون اینها اعتدال در بین ضلالت و اقدام عت و لادش از بی روی طریق حق و عقا است برای اظهار غیضات و کمال در جمع رجال از نور و حقیقت  
و جلال و جلال است خودشان از اصطلاح مقال نیز نموده من غیر فصاحت علی الاطلاق از عرض سغه و خیال با عدم انفعال از خداوند متعال  
برعز و جدال مهتال میشوند و بتالیف الی الی محضان باطل خود را بجای عوام ناسبد و خوف و هراس میدهند و آن پیچیده کار را از  
ساده شریع دین و ضابطه یقین منع نموده بطریق ضلالت و کفر اهری می‌اندازند شمس لا توان خاموش بودن دم نمیباید زدن عالم  
اسوده را بر هم نمیباید زدن پدش اهل حال و بیاد لب از گفتار بک چون طرفیایند باشد دم نمی باید زدن جای شادی نیست  
و بر این پند و نیکو خنده در هنگامه عالم نمیباید زدن پس طریقی صحت است که هر کس عطا بدخود را از ضابطه حیا اخذ کند و  
خود را از صفات ذمیه و اخلاقی خبیثه پاک سازد و با اعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و مغرور و متکبر و از انچه از طاعت او بر  
نگردد تا الطاف و تائبانه را در یابد و اگر انقباض باشد کسی باین خطر افتد و بدش از آنکه دفع تشکیکات او بشود و ایمان از برای او حاصل گردد  
از دنیا بر و کاف و فتنه است و انچه ای که ایمان بخدا و رسول و روز حشر بر سبب اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است ازین  
خطر و دروغ اند و شاه دین بر این پنج شیب است که می بینیم از عفا بد اهل صالح و تقوی از عوام الناس مانده کوه یا پیرجا و اصلان از نزار و کوه  
انها نیست و شیبات و تشکیکات اهل جدل و شبهه از انچه نمی نمایند و از شنیدن انها اضطراب می نمایند و ازین بجهت است که در او  
شده است که اکثر اهل هشت بلحا خواهند بود و با این سبب است که منع شده است از غرور و بحث و نظر در خدا و صفات  
او چنانکه در انوار غایت از شیخی این بابویه طاب ثراه باستان خود از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده است ازین  
نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمودند و خلک یخلفون فی این اکثر اهل البیعه یخلفون اهل هشت شدیم و اکثر اهل این بانه بود و عرض کردند  
بله کسب فرمودند و خافل از شرف خاص گوید که شاید در ازین عفا بد خطه باشد چنانکه در دجماست هم و او است انالام  
منه الاخر او در عفا بد که کمال از نفس است و ارد شده که جناب رسول خدا فرمودند ان اکثر اهل البیعه البیعه و جمع البیعه کف و فتنه  
اکثر اهل البیعه البیعه الالبه و هو الذی فی البیعه یفشی بین یخلفون و الما انما فاعل ان الشراط و عی علی البیعه و اهل البیعه انما  
غلب علیهم سلامه الصلوة و حسن الظن بالناس و لا یختم عفا و من دنیا هم فیها و احدی الضمیر فیها و اذ با و اعلم انهم یفعلوا و انهم  
بها و استحقاق و ان بگوینا اکثر اهل البیعه فاما الالبه الذی لا یخلفون فاعلم انهم یخلفون و چون از سلامت صدر حسن ظن بر مردم دارند  
و بهر و فاعلم و شریعت ایشان نیست که اسناد در امور آخرت نه اینک به عقاید و دین از اهل این چون شیخ از ایشان صادر نمیشود  
ایستند در نظر ایشان و به و در دنیا چون مداخله ندارند و عفا از برای اهل این نباشد و اند و ایال با و و ازین نموده اند و بجهت می‌مانند  
بله و نظر ایشان شده اند با اینکه اکثر اهل هشت ایشانند چه عفا فلان شریعت و مطبوع اند و بجهت است ماله هر کس نمی‌باشد و عفا با حق  
که عظم خیر است برقرار شده اند و سر و برین است که بیا اینچه و اگر از شرع سپیده است چون اعتقاد کردند و فراموش کردند و ان باقی می‌ماند  
و چون ذهن ایشان از فهمیدن شیطا فاحصه و تشکیک و در بد معناد و ناظر نشده اند در دلا ایشان شان و شبهه خلیان نمیکند با  
اینکه کار علماء فریقین در معرفت علوم الهی افرا بجهت عدم فهم خود نموده اند و شریعت در کسکول است و از آنکه از بی نظایر خود  
شعر هر کردل من در علم محرم نشد که و اند و اسرار که معروف نشد عفا و در و شافکر درم شیب و در معلوم شد که هیچ معادیم  
و بعضی نیز غریب با بعضی من از انچه چند و در کتابی که کرده و همچنین ازجا و الله و بجهت و این از نصب الی این حالی که از عفا و عفا است  
منقول است که گفت عفا و شاد و عوام عفا به فکر کردم و کما اینجا است در انچه ضعیف کردم پیش ازین بنافه که اینها و فاعلم انهم یفعلون و درین  
هم یقین عی زهای فی الامن بالانراست و این کلام است و این چه کلامی که در فکر و بحث فرودفته و عفا بدخود را از غفلت فاحصه خود  
کرده اند و به فکر نیست خود عفا بد مستاورده اند و ایشان از انچه در بد عفا بد نیست و در ذهن ایشان نیست و در هر کس که  
و شبهه است و کما عفا و می‌کنند و بان اطمینان هم می‌سازند بعد از آن در دلباش و تشکیک و اشتباه اند و اگر در این است سکرات و ان  
در این چه استیفا و ادو که در بعضی از عفا بد و فتنه شایسته اند و انها مانده کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او



[illegible]







# فی الصلوة

روایت کرده که فرمودند صلوات الله علیه و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
در کتاب نیست و ثقیل است بر عمار و ابی که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم که میفرمود: «و اما صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
من الذنوب فصلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
عصم من الذنوب صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
بسلام صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
قیامت و باعث تاجر و مبدع و دانه صنایع سوء نگاه میدارد و علاوه بر این از آفات منوائزه مستفاد میشود و تاجر و مبدع و دانه صنایع سوء نگاه میدارد و علاوه بر این از آفات منوائزه مستفاد میشود و تاجر و مبدع و دانه صنایع سوء نگاه میدارد و علاوه بر این از آفات منوائزه مستفاد میشود  
رحم باعث زیاده و وسعت رزق و جعیت حواله میکند و در زمانه بر ثواب خوف و قوای دین و توبه هیچ علی انما الخیر صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
اثر هیچ طاعتی ندارد و ظاهر و غایب هر حال ثواب صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
عماد نکارد و بیان یقین و قطع رحم است و داعیان باعد او نیست باطل و خفت و با تقاضای علم انجمنه و عبادت عظیمه و کاهان شد  
است و در زمانه تفت قطع رحم همین قدر است که طایع رحم را خداوند بجهل جل شانده در قرآن عزیز و جید لحن فرموده: وَالَّذِينَ  
يَتَّبِعُونَ هُدًى سُبُلَ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ قِطْعَةً مِنْهُ لِيُتَبَدَّلَ لَكُمْ بِهِ قَوْلُ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ لَنَبْلُغَنَّ مِنْهُمْ قِطْعًا وَلَكِنْ  
عماد خدا را میسر کند بعد از پیوند کردن آن و قطع میکند آن چیز را که خدا امر بوصول آن کرده که رحم باشد و در زمین و آسمان باشد  
که از برای اینها است لغت و سوء و در دیده عاقل و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دشمن ترین اعمال بدوی خدا است  
بجدا است و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگر چنان ترا قطع کند و در بنیاب خیابان در کاف و غیره پدید آید و از آن  
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خدا فرمود من خداوند رحمان هستم و اسم رحم از نام خود مشتق کرده ام هر که صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
او من هم صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
کینهاء بهر صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
که در فانی آدمی تعبیر میکند و در بطن قطع رحم نا اینک فرمودند که بدست اهل خانواده که با هم اجتماع دارند و میباشند و سبک و نا  
بکد یکدیگر میکنند اگر چه ایشان اهل فسق و فجور باشند بیجهت و دوستی سبک و نا با هم خداوند ایشان را وسیع میکرد و اندک و اهل خانواده دیگر  
که از هم دوری میکنند قطع رحم میباشد و ایشان را خداوند رحم میباشد و حال اینک از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و مستفاد از آن  
کشور است که قطع رحم خراب کننده و هلاک کننده جانها و قطع کننده نسلمها و طرف کشنده عرقها و فالحا است بلکه موجب عذاب  
آخرت و بلا است و باعث کونای هر نفس و فساد است و تاجر و مبدع و دانه صنایع سوء نگاه میدارد و علاوه بر این از آفات منوائزه مستفاد میشود  
کرد و هر خوش و قوی که در آن تقاضای میان ایشان حاصل شد و خوششان بایکدیگر بکری نای نزع و جدال در باب زخارف آید و هیچ  
از و الی کنانند که بعضی وفا فرستاد و علی التوام در بلاد و داند و وقتی سلسله ایشان از هم جدا میباشد و از بعضی اخبار مستفاد میشود  
که خوششان بایکدیگر مسایکی نکنند چون خوششان از هم دورتر باشند و دوستی ایشان بایکدیگر بیشتر شود و آنجا هم بیکدیگر افزون تر میشود  
و بعضی را میجویند و بعضی از کاشتهای خود در یکی از کاشت نوشتند که اگر کن خوششان از یکدیگر جدا شدند و لکن مسایکی با هم نکنند  
از آنکه اهل روزگار معلوم و مشاهد میشود که مسایکی باعث بغض و حسد میگردند پس سبب قطع صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
ما من صلوات الله و آله و سلم و السلام و اگر چه بسلام کردن در زمان تنه است بر آنکه سلام داخل صلوات  
باشد اگر تفت و بیاد داشته باشد و محبت در میان نباشد چنانکه جمعی از اعلام و صاحبان توار گفته اند و در و ابان نیز  
است و بعضی از عامه قصص کرده اند بر کسانی که حرام است نکاح ایشان و قول ایشان و هیچ ندانند و در وقت سب و فساد و فحاشی  
إِنْ كُنْتُمْ تَهْتَدُونَ فَلْيَقِ الْوَعْدَ الْوَعْدَ وَأَرْحَمُكُمْ دُونَكُمْ و آنرا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که این آیه نازل  
در میان امتیعی ایشان باینکه با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوشی داشتند قطع رحم نمودند و این حدیث نیز از آن  
بر اینکه فریاد و شایعه داخل و خارج میباشد که کسی منسوب به و دیگر چه باشد اگر چه بیباید و در باشد از جهل و است و هر چه قطع



[illegible]







[illegible]







[illegible]



[illegible]



و در سنده قوت است و در کجای نقطه است و در جوی که صالح است محیل دارد باید بقدر رعایت حمل نماید و اگر قوی باشد که از نشان او برآید

و کوهستان اگر شرط نموده باشد که مستقیم سوار شود در بنه و زنا کو بهر بار در بنه نماید ضامن است و همچنین قوس و وار و انچه را که از بنه  
در جمیع مذکور که عکس خلاف نماید ضامن است بلا خلاف و اگر دایره استاده کند که پیش امتیاز برود پس از آنکه تجاوز نماید ضامن است و اگر  
بعد از تجاوز و عود بجای مازون بکند یا زیری انضمان نمیشود و بعد از ان از میان اخذ بخواهد و چون انفا ذون فيه است و ضامن است  
تا اینکه رفته نماید از مالک هیچیک اصحاب بن غیر طلاق و بطلان نکاح و نه اندام ضامن منفعت که اجرت اتمام مسوقه باشد ضامن است و میشود  
فیش امتیاز و نه دها با وجود انما و وضع مازون غیر ضامن است و در مازون نه غصب نیست و اعاده هر اطلاق را بنسبت میشود و کما صرح  
الکلی و غیره و استمال کردن او بعد از عود و بر مازون نه غصب نیست و اگر به صاحبش نماید یا بنسبت است اگر چه ضامن با و متعلق گردد و بنسبت  
سابق چنانکه اگر مسنعه را بر مازون مالک با وکیل او وقت نمایند بری میشود و اگر نه بجز مالک نماید بری نیست و یکدیگر را بدین نحو و او با وکیل  
او وقت کند چنانکه بعضی از نه یا غیر ان استیفاء از استیفاء خانه مانند ملک و مجموعی امثالها عاریه میکند و بعد از وقت رفته بخانه معبر  
میاورند و خود بخود بجز نه یکی از آنها میگردانند پس اگر تلف شود ضامن است و همچنین اگر دایره را در بطلان مالک نماید و عده  
براشد در بنه صورت واضح است چنانکه در تسلیم مال است و نه و بدلیل علی البدل ما انشد حق و ذی خلاف و در ضامن ان سنان عالم  
امامیه و ذی انچه بنسبت چنانکه در تسلیم مال است و نه و در انچه تلف شد ضامن است و بنسبت است عاریه صبیح چون و اگر و انچه  
بدین صیغه است و اگر و انچه تلف شد با وجود رعایت مصلحت تمام برده اند چنان است مثل اینکه در مسنعه عاریه ظلم باشد ان ذی و در انچه  
چند خوف و بخوان با اینکه انفع صغیر و مسنعه را در او منفعت عین معاره باشد با اینکه انفعین و استعمال کردن منفعت باشد و بنسبت  
اگر عین معاره بنسبت انفع مازون نه فاضل شود و تلف گردد بدین تعدی و نقص بطمس بنسبت مثل اینکه ثوب گفته شود و بنسبت عین  
در انچه قی نذول ذن معبر مسنعه ضامن نیست چنانکه در شرح گفته بلکه در ص و در انچه اولان نیز ضامن نیست چنانکه در شرح و مسائل  
اختیار نموده اند پس بنسبت انفع مازون نه بلای شرط نموده باشد ضامن است و در عین ضامن است بلا خلاف اگر چه با عدم تعدی  
نمیرد و بنسبت عین معاره در صورت عدم اشتراط ضامن ضامن نیست لکن در انچه در انچه اختلاف فی بیان الاصل است قال الله  
و در مسائل انچه در انچه اجاع احتیاج اکثر عین معاره و هفتیم چنان نیست عین معاره مکرر ذن مالک که معبر باشد و همچنین اجاز  
دارن ان چه اصل معن مال غیر و بنسبت انچه در انچه و در انچه و استیفاء و نافع برای مسنعه نیست نه بنسبت عین معاره و بنسبت  
استیفاء و منفعت بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
شرح مطاع و ضامن عین معاره نیز چنانست هفتم مذکور کرد که اگر عین معاره با عدم تعدی و نقص بطمس بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
مکرر بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
ضمامن معبر شرط کرده باشد و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
قال فی شرح الکبیر اختلاف فی انچه اجاع فی الاله و انچه و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
بضم العین الا ان بكون اشطرها ضامنا الا ان انما ضامنا و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
الا ان بكون ضامنا الا ان انما ضامنا و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
انچه امضه و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها و ان اشطرها  
نموده باشند مانند صلی صوفیه و یا بن قوی و ده اندک اعلی از احتیاج چنانکه ظاهر شرح بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
خصوص بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
تا بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره  
تا بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره و بنسبت عین معاره







فصل فی

وتمت ذکر کتب کشف ایضاً ومانا الارش ما بین کونه مثبتاً و مفقوداً قال فی الکتاب واهل الجور و التیجوع بعد اوضع قولان و لعل الارش با یواز  
هل یقتضی ان اوضع الارش الا هو طالقانی و قال فی منهاج الهدایة و لواء ذلک الرجوع قبل اوضع و کذا بعده و هل یقتضی ان اوضع الارش  
الاحوط الطالقانی قال فی المسائل فلا یجوز فعله الا بعد ضمان نقصه و لان فی جمیع ما بین المستحقین و قال فی الذکر فان اذن فی اوضع ینبغ  
فهو اعادة للرجوع فیها معنی شأ قبل اوضع تجاناً قطعاً و لیس بعد اوضع الجور و البناء علیها فالارض بان لیس الرجوع ایضاً کافی سابقاً  
لکن لیس لیس الفلح تجاناً بل مع الارش ان کان الفلح یجوز فی الخراب ملک الجار و یجوز بناءه و یجوز اناسه مکرراً یخرج شیء و یبدل لیس ان  
دور فی مفقود است و حدیث نفی رجوع ما بین معبره مستعبره شکر کثیرا و عیاد و شمس اطلس بقیاض و رجوع مبدل و باصل کثیرا  
برویش و سلطان است بر کل ملک ملک خود با اینکه ممکنست جمع بین الحقیقتین بدفع معیار شرکاً و یجب دفع خص است و چون معیار و  
اذا ذکره درین مفسر و یواز انما لیس سبب سائر ام تصرف و ملک غیر و یواز ان ملک الجار ابرار و ملک و قبل اذ دفع ارض غیر فساخ  
ندارد و در شرحی که اجمال خص و مستعبره است چون بعد از اذاله و غیره یک است که متعذر و رجوع مستعبره به معبره سبب اخیال و  
فحوان کافی الشرح الکبری غیر و اگر خود بخود عدم شوند یا مستعبره خراب از ارض باید دیگر فقیه اند و وضع نماید مکرراً اذن مستانفست معبر  
چنانکه در شرح رایج و مسائل ذکر کرده و منهاج و غیرها تصریح شده و مشهور و نیز بهین است با کثرت احتیاج عدم خلاف نقل کرده اند  
خالف شیخ است که در مبسوط گفته که اگر اعادة بالی و لیس معبره و یواز وضع نماید و الا یجوز اعادة بفعل الانسان و یواز ان  
نماید و مضرب بقول واضح است و ایضا که در ارض است و اگر صالحه غیره باشد بمقتضا منته و وضع خشبه یا جرد و مع متبانی ارضی انرا  
بر داد با حابطه خراب کرد قبل از اجمال خص و بر طایفه و وضع برای او باشد کما تصریح فی الذکر و المسائل و غیرها من دور و اشکال  
و اگر حابطه و قوف باشد برده صالح عامه مثل دیوار و شبیه ان هاین نیست بر ارض بنا بر آن و وضع خشبه و یواز اذن حاکم  
شرح قطعاً و حاکم بین غیره و یواز اذن بدید و رجوع اذن حاکم و صورت یک خص و بر و قوف نباشد نظر به مصالح و یواز اذن و غیره  
و جلسته و در رس عدم جواز اذله و یواز اذن اجماع و انشیه برای اینکه تصرف در وقف بغير موضوع و یواز  
انسان شمره حاصل میشود و ستم اگر دیوار میانه و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
با عدم رضای فقیه تصرف و قبل بنا و خشبه و احوال و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
مثل ضرب و دزد و فتح کوه بلکه اخذ از باب برای ارباب کتاب کما تصریح فی الذکر و انما ذکر احوال کثرت از شعائر و وقتا جان که در جردان  
و املاند و یواز برای و اعمود و اصلاح ابر و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
حرام و خلاف شرح انوار است اجماعاً و مستثنی است ازین استناد و اسناد منافع بر آن با انشای خص و یواز اذن اجماع و شرک و ستم  
استقلال به جدار و یک نیست و اگر مالک و شرک منع نماید بان حرام است کما فی المسائل و الذکر و لا ینبغ تصرف با یجاد و الاعمال علیه و  
در رس قریب شمره عدم منصرف الانشاء الفرض و موضوع خلاف در صورتیست که محاسن است و باشد و الا هاین نیست اجماعاً و یواز  
در مسائل نقل کرده و اگر شرک و ملک مختصی خود جدار میبنا کند متصل به دیوار و شرک با یجاد و یواز اذن اجماع و شرک و ستم  
نشد و بر آن هاین است بالاکلام و اندیکه یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
و الذکر و لو یواز فیما که جدار و متصل با یجاد و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
تصریح نموده و بعد گفته و لو ثقله علیه لم یجوز مطلقاً مکرر و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
بر قاصد بنفش و ان اینست که هرگاه زید و عمر هر کدام از زمین مختصه خود در بعضی موضع و یواز اذن اجماع و شرک و ستم  
حاصل شود و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
باشد و معاد لآن افطرف ملک و مال غیر باشد لکن کل الا ان اذن و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
اصل بین دیوار و مفقود است و الا ان دیوار و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع  
اندیکه میباید تصرف فی ارض و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع و شرک و ستم بالانشاء باشد در حد شرک و یواز اذن اجماع



[illegible]



[illegible]







[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]



المسالك والفتاوى والمباح واكر بناء وكدن با هر طريق مساو وند و با هر شجره كند و بسيار است راه تنگ شود و بهات و با خاطر جمع از ان كذا  
 مانده غالباً و غدا و قد حرام است و اما كذا في ذلك و در طريق واسع و دجابت معتبره كه بهيچ وجه من الوجوه ضرر نرساند چنان است با  
 و كذا نكه شهادت و اما كذا به و فاصل كذا باي فخر اينها نقل و ده اند و اختلاف و ده اند و در جوار جوس و نان بر اين عمل است  
 و بيع و شراب بعضي منع بوده اند مطلقاً هستند شده اند بابت كذا في الشفع از ارض است بغير اهلي نه در مثل الشفع از موقوفه است  
 است بغير ما عین و دوشه و نقص است بابت كذا به و در طريق مساو كذا عین از ان كذا مانده غالباً نمیشود چنان نیست و در دجابت معتبره كذا  
 از ان بوده باشد چنان است نظراً الى طرف و القادة بذلت في الامضاء و الاعضاء و در مسالك و كذا به نسبت اينها مشهور بوده اند و بذا  
 فاضل كذا باي و در مباح الحداد به تدبيل طريق مساو كذا با حسن و ارفع بلكه مساوي چنانند و عبادت نشان اينست و بفتح تدبيل  
 بالاحسن و الانفع للموم الاكث بالاساوي للاصل و عدم المانع و بعضي زنا خاين نيز چكي چنان بوده اند و اگر بغير اين باعث  
 و قوچ با طول ان كذا و چنان نیست بلافلاف و دلالت واضح است و چنان است اخراج روشن و اخير مساو با طبع ادم اضرار به انة عرفا  
 للاصل و عدم ما دل على الاباحة و جواز تصرف المالك في ملكه فضلا عن التسوية كما هو ظاهر ظاهر ان كذا كذا و ان دوس و در مسالك  
 و شرح كذا به نيز تصريح چنان شده و لازم است اينكه عالى باشد بطريق بلكه مرتفع شود ضرر بغير عايش بجهت عايش در موم و در موم  
 چنان است نص چنان نیست و در طريق نافذ للاصل و الاجماع كذا في ذلك و در شرح كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 من فانه للسالكين المانع عنه و يمكن تخصيصه بالضرر فلا خلاف كذا كذا و در مسالك كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 المانع بلى الشوارع انما من كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 شرط كذا به ضرر بهاتين نرساند و الا چنان نیست بلافلاف للموم نه نقل الاضرار و دك بى فقهين و اوب شده كذا به از دى بهاتى مرون و  
 كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 مبرا با نصب رسول الله بده ابا طالع مكنى نيز باي كذا رسول خدا بدست خود نصب و نه فقال عرف الله لا نصب لاهن نه و على طوى نيز  
 عرف كذا به نصب بكنه انما كذا كذا بلى شود و بر پشت من پس مكنى بشد بر اى عباس حتى انك اوبضه عرايلى خود و اكد انك  
 كذا انما ايجباى خود ستم چنان است فتح ابواب معتدده و در طريق نافذ با اينكه عاقبة مسلمان و ان شرع و سواء اند پس احداث ابواب و ان  
 چنان است مطلقاً خواه از ان و ايا بلى خرم بوده باشد بانه حتى اكي با طبا و از مرفوعه باشد با اين چنان است كذا انفاقه احداث نماز  
 خان **فصل في قهر** در بيان بعضى از احكام طر مرفوعه مسدوده است كذا به نيز و در طريق النور و مرفوعه مباح بلكه مطلقاً  
 منتهى میشود و بايقظ طر بغير از ان و ربن بست كويند و ان نيز چند مسلك است اول بذا كذا طر مرفوعه ممانت باهل ان مثل  
 مشترك كذا به نيز و احداث كذا تصرف و ان مكر باذن باطن خواه تصرف با احداث مساو با طبا چنان چنان و كذا با دكان با حضر با  
 با نصب مبرا بلى غير انها باشد هر چند داخل زائل از ان بوده باشد با حضر با الوعير باي فخر ساير شركا باشد خلاصه فخره و نسبت  
 جميع ما ذكره باين معتبران نیست چنانكه در مباح و مسالك كذا به عموم معتبران و در مسالك غير مكر باذن و او با جماع كذا هو ظاهر  
 حيث لا يتقوا و اخلافا و منهم الكفا به نيز و نسب الى الاحكام معلل ارفع الشبهة و لا ينافي ذلك عدم ظهور واختيار الاحتمال ان  
 با شناع العام بالا جماع كذا هو الظاهر منع ان كذا ضرر و محمل الضرر و افرى است و همچنين چنان نیست و بغير فاص و برف و احداث  
 مستراح و مبان و تقوط و تبول و نحو اينها مكر باذن جميع لاهن نه مال الغير بغير انة و اكد ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 و اگر كذا به اجماع ان منع نماز بخرام ميشود و در كذا في المسالك و در باب جوس و ان و ادخال و اب و اينها مشهور است كذا به  
 شاه حال نه و ده بلكه موطا بذن صريح از جميع انشان دانسته و فو و معتبران نيز هيست است مكر اينكه جوس و بغير فخره و نسبت  
 كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 مشغول نماز و عتق و نحو اينها مكر باذن و در مسالك طر اهل اهل ان باي فخر افرام كذا به نيز و حتى بهر تبه كذا به اجماع ان كذا به اجماع ان  
 فاص و ايج و در شان مبرا و انفاقه و نماز مكر بغير مملوم كذا به كذا كذا به نيز و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم



[illegible]



المشهور بانکه سابعاً مذکور بدو هرگونه تصرف در اینجا فقط بتواند بعمل آورد و از سر کوهی مفرضه تا بانجا که ابواب اهل سنگ تمام  
 میشود با هزار ایشان نیز دست طرانی مشارکت دارد هشتیم جایز است فتح و واژن و شبایات بر روی مرفوعه بدو اذن او بانی باشد  
 علی المشهور و بعد از این اصحاب چهل شان مسأله است و ملک خود با بیع خواهد و حق مالکانه مقدم بر جادواست و اما بنابه مسأله باطل و جناح  
 جایز نیست مگر باذن او بانی قال فی الشرايع و يجوز فتح الرواق و الشبايات لان الانسان مسلط على التصرف في ملكه بما يشاء وقال  
 في السالك و كما يجوز فتح الرواق لغيره لكونه من الاملاك و لا بد من استئذان الاشراف على الجوارك المحرم هو التطلع لا  
 التصرف في الملك فيستفيد بذلك الاستئذان في يده و ليس الجوارك ذلك نعم و وضع شيء في ملكه يمنع الاشراف و ان منع التصرف و اگر  
 اذن بدو دهند بعد جایشان است برایشان رجوع بعد از فعل علی الاشرف لکن مع الاثر چنانکه معظم اعلام تصریح نموده اند الاصل و العود  
 و جواز الرجوع فی الغاب فلا ضرر مع منارضه بمشروع تا بنا به جمع باشد و لو نقل در مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 کما لکان به یجوز لهم و لکن واحد منهم الرجوع فیها و تطلو و نه و غیر وجه عن الکتاب یجوز و او ای و غیرها و فی مسأله است که اگر اذن بدو بدهد  
 قمت مالک و اما و است که با یکدیگر است و اجازت شایع فی این شکل و در مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اگر اذن بدو بدهد  
 و اما علی عود و احوال و اما لکن یکدیگر را بدو و مستوفی شرعی است و نه با اذن بدو اگر چه اذن بدو بدهد و این اذن او بانی است و جواز و مناصب  
 طلب علم و برتری و شرف و حریم مال و ثروت و غیره در این معصیت کشته خود را بطلال و حرام ان افشاء و کوشش و اذن بدو بدهد  
 احکام ملک معلوم نیست و نیز خوب و بد در نزد ایشان در خطای صواب و غلط و با هم بتشقیقتی اقامه در تفتیش و خوش گذرانی حادث  
 کرده و این خدمت نفس در کوشش غاشبه ملازم آنرا در دوش فکند و اندازد و فی کمال ادای حق و در ماطل و اجتناب زکات مال ایشان  
 بسبب آنکه احوال و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 با نوع هموم بسیارند خصوصاً که مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 نیست برین جهت و البته با کمال حرص و شرم بدو و خوف و خشیت از غضب خدا و وسطوت جبار و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 مثال مشرق با عدم رضا با این شرک هر چند شرک در زمان مشرق باشد چنانکه مذکور بود و حرام و خلاف شرع و شریعت است و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 و الا لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 شرک و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 میاورند و عیال و عیال و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 عواید اعمال غافل و نظر بصیرتشان انخواهم امور خاصه گردیده از مسنی و هوس و هوشیاری و خواب کران غفالت بسیار میشوند با  
 اینکه معلوم نیست که از طواری اوقات و عواید عادات در حال احوال چه داه عظمی ملک که به مبتلا خواهد کرد و چه هر کن  
 نافله و در پیش از آمدن خود و سول نفس و نعم و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف و اما لکن مسأله است که اگر اذن بدو بدهد جواز اذن تصرف  
 باوان و در سنان و در شکان عبرت نمیکند که هرگز با عدم با کمال اندم با وفو و خدم و خشم را چند کر که با کمال هراس روان گردانند  
 و در زنجار که بره و تاب با چشم خونبار با انفعال از سوء کردار و جد از رفیق و با خفته اند بپشت همانا جوی یکدرد صبح و شام که از نما  
 نباشد و با نام نام و از آنچنانند و خندان و حلال و حرام بر لبه نواب با نام از خصم و جان و ذات و شک و ایستام با خود چه بر بند و بیکسپند  
 و از پیش و نشستم طریقه بر بند و چه شرمه میدند و بعضی از کار بر دستان از آن شر و اوار و طلب شایه و چه حقیر و تشبیه کرده اند که چون  
 بر آورده و داعیه اظهارش از زوایای طهور و عظمت خانه خوش برانگیزانند و این آید پندارند که چنانچه هر که او را بدو و از آنکه در پیش  
 که سبب ناز و کرد و کار از او الله هلاک نمائند انبث لها جناحین فیه تروا که انسان با علم و موقع مرگ ناگهان هرگز خیال ورنه نمی  
 میکند و تصور مردن پیرامون خاطرش نمیکند و در چنان دو شمشیر آید و فتنه که کوی هرگز که بر لبه او نیست و اینک از آنچنان  
 متروک شد و نفی که می کشد قدیمی بزمه چنان میشود و چنانکه سویی که کسب خلاء اهنات دم زدن کام و روز و شب فرصت و بهنگام



[illegible]







وگوشت از حد اکثر یک پون و نه الا با قسمه آنچه غیر از مقدار طلب است از وزن العکس و مخالفین بین شصت و بیست و پنج و بنا بر آنکه در وزن این مقدار  
نموده و عبارت شیخ نیست که اگر چه در کتاب چون ذکر عبارت سایرین باعث طول کلام میشد چنین به مقام اجتهاد یا نه اگر بدید و حق  
حقه که بدید و در مسئله تا قبل از این باید بود و که جهت خلاصی اندست شش این نظام و معاصی هر شش است که در کتاب متضری و غیره و قوت و در حقیقت  
راضی شده به تمام اجابیه ها اگر دو لکن مخفی اند این در صورتیست که متضری را باعث فی الجمله بقوت حق و حقیقت و در این مورد اگر باعث عدم  
انتفاع بودن متضری شود یا بخوبی که موجب ضرر او گردد متضری را بقوت حق و حقیقت و در این مورد اگر باعث عدم انتفاع بودن متضری شود یا بخوبی که موجب ضرر او گردد  
اول مسئله می باشد و کان طالب القسمة معه بوجوب سقاه الی غیره منقطع است باطل به بجز آنکه لا اله الا الله یا لا اله الا الله و در صورتی که متضری در صورتی  
که متضری باعث عدم انتفاع متضری نشود عدم اجبار و احسن و البته در صورتی که متضری سقاه را در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
شود که در مقام سقاه متضری بطلان می یابد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
باشد بلا خلاف اینهم که عبارت از سقاه و افزاینده و در صورتی که متضری سقاه را در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
در حقیقت و در سقاه هم اقسامی باطل می شود و بطلان متضری بطلان می یابد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
و عبارت از سقاه می باشد و قله و استحقاق احد نصیب این یا بعضی از آن اگر بعد از آن بنا بر سقاه این را در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
شمار دیگر ضامن بنا و غیر این را در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
چنانکه علامه در قواعد و عقاید این احسن الاصفهانی که مشهور و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
نقاع و در اندیشه قضا و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
و در سقاه این دو مسأله و قواعد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
لا بیع و مخالف است که فی المسائل و غیره و عبارت از سقاه این احسن الاصفهانی که مشهور و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
و نسبت به ما و آن است که علی بن ابراهیم و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
و الله و فی عدم ثبوت القسمة للشرکاء و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
و باقی که شرح گشته باشد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
بیا این شرح گشته باشد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
افزاینده و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
تصریح نموده اند که اگر چه ترک قسمة بعد از وفات و قسمة این و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
ممنوع باشد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
وفات و اما در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
او را از این نظر که استیفاء نموده بضا بطلب بعد از ذل که در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
از اتصال و از این نظر که استیفاء نموده بضا بطلب بعد از ذل که در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
ساقط و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
خلاف جده مگر اینکه شرط آن کرده باشد و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
الافواحد ولو اخذ احد الشرکین بقیه فی اموالهم و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
آن در هر طریقی که استیفاء نموده بضا بطلب بعد از ذل که در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
حضر احد هذا افلا یجوز ان یرد حصه من حصته و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
خود بدید و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است  
ساقط و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است و در این مقام که باطل است







[illegible]

فصلنامه علمی-پژوهشی







[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]



11

[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين  
فصل في بيان حكمه  
في كل وقت  
والله اعلم بالصواب



















[illegible]







[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]







[illegible]



در صورت انکار در خصوص اینها جامع الشرائط قسم بداد دعوی ساقط میشود اگر چه در مقام خلاف نفی مدعی و نفی الامر به الذم نیز  
میشود و اگر کذب باشد بلکه واجبست بر او بما بین و بین الله تعالی تا خلاص از حق مدعی بخلاف کاذب الزامی است اکن بعد از خلاف حکم  
شرع جایز است که بر او الزام مدعی و مجلس حکم و حضور و یا که بر او الزام داده باشد اگر افعال او بصورت مدعی زیاده نباشد  
مقاصد نماید اگر چه قبل از خلاف جایز بود پس بعد از خلاف مقاصد و مطالبه و معاوضه محاکم که جایز نیست و اگر غاده و عواید  
مستحق نمیشود و الا تعذر من المستعاضه من القبح و از قبحها اجتناب من المنکر و تحقیق استحقاق خلاف لاقه ذمیه و ذمیه الهیه  
یعنی مدعی که دعوی را قلم و آن کاذب است و بینه عاده لاقه نعم فان اقام بعد ما استخلف الله تعالی خمسین قسامه ما کان له حق  
الیهین فدا بطلان کل ما ادعاه قبله اذ استخلف علیه و اکثر اخبار در کتب استدلالات و در شرح که هر چه مذکور شده و قطع نظر از شریعت  
اجماع نیز نقل کرده اند بن غوطه دعوی و مجلس حلف و کافه مسلمین که ادعا جماعه کفر الذین فی الاضاح و این فیه فی التحد  
و اگر بعد از آن خلاف اقامه بینه نماید اینک حق او در ذمه خالف ثابت بود باز سر و مع نیست علی الاطلاق الا انما علیه عاده و این  
و نسبت الاستحکام الی قصد و بینه و فی التحد و عن اختلاف الاجماع علیه و هو الحق و مضافا الی خصوص مقتضایها ما بین صحبه  
و انکال کالتحقیق الاوله ظاهره فیه الاطلاق و الا انه و کم کالاتجار بالبا فیه ذکره فی الشرح الکبیر و شیخ مفید و ابن جریر و فاضله فانی شده اند  
اینکه اگر خالف در وقت قسم خوردن شرط ساقط و حتماً بان نموده بینه اش مجموع نیست و الا مجموع است اما الحان نموده اند انان را افراد  
نمودن و بعد از آن خلاف قبول ایشان اجتهاد است و مقابل حق جمیع ان غیره و معنی کاف الزام و در بینه است افعال نادره نیز ذکر  
نموده اند و تفصیل آنها در کتب استدلالات و در ریاض نیز بیان شده و از معاصرین فتاویح الاجتهاد و الاحکام گفته هرگاه ادعای علی  
بوارت نماید و ایشان قسم نفی العام بخورند و نفی ذلک بعد از آن بنواند اقامه بینه نماید بر طلب خود و بدانکه اگر خالف بعد از ذکر قسم  
معه و ذلک بخورند و اعتراف بحق مدعی نماید کلاً و بعضاً و در صورت جایز است بر مدعی مطالبه آنچه را که اقرار بیان میکند و بلا  
خلاف و فی التحد و کلام القبحه فی شرح الشرائع دعوی الاجماع علیه و در ریاض گفته و هو الحق و مضافا الی عموم اقوال و افعالا علی  
انفسهم چنانچه و بنابرین هر که معالیه بعد از حلف تکذیب نفس خود نماید جایز است مطالبه و مقاصد و امتناع از تسلیم قلم و ذمیه  
اگر چه این در آن مجتهد جامع الشرائط داده باشد و عواید ساقط نمیشود و باز بنده اند عواید و فاضله و بنابرین جمیع الشرائط و  
بکند بلا خلاف و تقاضای هر که نمیکند باشد جایز است اگر چه مدعی مدعی علیه هر دو یکی از علما را که غیر مجتهد است مخصوص داده باشد  
برای رافعه خودشان باز محکم و چون غیر مجتهد است عواید ساقط نمیشود و چه فاضله محکم و بنابرین غیره نمیشود و بلا کلام مجتهد اینک در  
قاضی مطلقاً اجتهاد شرط هرگاه غالباً نفی حق حکم دارد احتیاج بر ارضای خصم نیست و الا حکم نمودن و احرام و خلاف شرع نیست  
انام است حق اگر چه مجتهد مثلاً عالمی که مجتهد نباشد و اذن سازد که در بیلای با فیه بشتند و هر رافعه که رود هد علی الاطلاق  
یکدیگر و قسم بداد و اذن و اذن هر دو فاسق و ملعونند بلا خلاف علی اگر در قضیه خاصه از جانب مجتهد جامع الشرائط اذن شود  
که عواید ایشان را تمام رسانند و در همانده و افظ مجتهدی که اذن داده باشد از انقضای دعوی و اذن و اگر چنین رافعه شود که دعوی  
ایشان را با جمیع املاک و مصالح نماید در آن اذن مجتهد رض و نیست طرفین هر که اذن نماید میتواند دعوی و اذن را  
و هرگاه مثلاً در آن دعوی و مصالح عاقلان و عواید متکرر باشد و اذ اثبات نفی عاجز بوده معلوم است که تسلط قسم بر او روا باشد و در  
خصوص مجتهد جامع الشرائط و اقامه بداد و اذن و اذن که حق خود را مصالح کند یا مدعیون بهین که بعد تسلط داشته باشند حق  
نهاد و اقامه بداد و اذن اینک مجتهد رجوع کند یا اینک عالمی غیر مجتهد نباشد و اگر کسی که صفت مصالحی و دعوی بنابرین  
بعد خود مدعی علم همان عالم و اگر کسی که قسم مدعی علیه دارد طریح عواشود که دیگر استخوان عواید و اذن و اذن و اذن و اذن  
احدی نظر نیست که مشوجه شده باشد لکن بعضی از اعظام معاصرتین مثل حکایت لفظ اعنی افضل الحقین و اسوة الق  
زیده القهواء و المجتهدین چنانچه بعضی از اعیان الله معاصرتین مصالحه نموده اند و بعد جمیع اعظام عالم اعراض



باوجود فتویٰ مجبور و اختیارشان صادر کرد بدانجا حاکم می‌باشد و آنرا و الفاظها و منتهی وجوه الکلام و غیر ایشان از احکام قیاسی  
 و لا یجوز لاحکام الا الحاکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 موضوع لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 صالح الذی یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 و ندبه الفضله و المجهدين بن شیخ حسن بن الشیخ جعفر طایب فرمود ان الفقهاء فرموده الصالح صالح مقام الذی یجوز لاحکام  
 علی نفس الذی یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 هو نفس الذی یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 علی الاظهر فی نفس کلامه رفع مقامه و ذکر کلمات سابقین چون باعث طول کلام در مقام بحث اجتناباً باینکه بدو و اگر چه بدو  
 علیه و بنابر و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 بر این نظر نیست علی علیه و بنابر بل غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 اگر چه بدو و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 دو خطاب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 می‌باشد و با این خطاب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 که خداوند تعالی در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 و نیز وارد شده که هر که عمل کند در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 مستحب است که هر که عمل کند در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 عوض خواهد کرد و اگر چه عمل کند در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 پس از این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 حرام می‌باشد و مستحب است که هر که عمل کند در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 است حساب و در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 بلاه الا و اگر کسی را در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 اگر چه عمل کند در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 معلوم می‌شود و در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 طلب خواهد کرد و اگر چه عمل کند در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 بحاسبه بالخلاف و در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 بینهما یوم القیام و لو کان الذین من غیر القیام علیهما یوم القیام و لو کان الذین من غیر القیام علیهما یوم القیام و لو کان الذین من غیر القیام علیهما یوم القیام  
 و ان لم یسألوا علیه و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام و ان لم یسألوا علیه و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام  
 الاستماع کان له سبب یوم القیام و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام و ان لم یسألوا علیه و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام  
 الحق الذی استدل به و روی له سبب یوم القیام و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام و ان لم یسألوا علیه و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام  
 خلاف نقل نموده اند و لا یسألوا علیه و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام و ان لم یسألوا علیه و لا عرف فی حکم خلافاً فی التوابع و دفع المذنبون اعواناً علی القیام  
 اتفاق نموده و بعضی از علما و جماعت بر آن اند که این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم  
 در این باب و کلاً غایت یکسان از عار و غیر آن صیغه و با این بنابر چون جاد و سازد عن قبل و کلاً یجوز لاحکام الا بحکم و لا یجوز لاحکام الا بحکم











تکلیف

[illegible]







فانظر

مختلفه كان الى باطن عليه الوفاق كان المسائل بعد شمع في ربه بخصوص واروده واكر كبر كوره معده دياشند با التوبه في مفسد كنه  
على الاشهر في الايام من فاشته في شوقها الاكبر فغدا خيره سته واستطاع مع وجوده ودر سال كنه في التوبه والاولى الفكر واكر الفكر  
لستدوا ولونعد والاكبر اشتركون في الحبه وفتحهم بينهم مفتح بها الشخ في المسبوط وجماعه وشما بر جوف فغدا خيره سته فاستطاع الحبه هتاف  
ضعف ودر باض كنه ومقتضا كنه اطلاق ثبوت الحبه بين الشك من اكبر الفكر وفيهم بينهم بالتوبه وحكي القبر مفتح به عن الشخ في  
المسبوط وجماعه علماء المشهوره فلا تالاب من خيره فتح ودر كنه في كنه وكونه في الاكبر اشتركون في الفكر واولى الفكر واولى الفكر  
التي كنه شرط نيت خيرا كنه ودر باض كنه وجماعه من خيره امس قال في الباطن في شطر باوعه قولان من اطلاق التوبه في المفسد كنه  
اشترج عليه ان يقضي عنه ما نزل من مساوه وصباح في مقلبه الحبه ودر كنه في الاكبر اشترج عليه الا البالغ والاشترج الا في كون الفضل في مقلبه  
وان اشترج في شوقها باض احبا بنا كابر من عدم الملائقه بينهما مع خاوص النجاسه من عن يباغها ودر سال كنه وهل هو شرط  
في استحقاق الحبه وجه جعل مع وضاع قبل نعم والاولى عدم الاطلاق التوبه من النجاسه ودر كنه في كنه وكونه في الاكبر اشترج عليه  
والاولى عدم وهل فضا ما نزل من الصاوه عن التوالد شرط في استحقاق الحبه ام لا الا في عدم العلم في نيت الباطن  
كه جوف امامه مفتح ودر بر سبل وجوب واستحقاق است كنه انما يابد داده شود بها انكر بر سبل استحياء است اكثر احبا في جوفه ودر سال كنه  
وجوبه في شوقها في جوف دعوى شوقه نيز خيره اند وحلي ادعاه اجماع هم كره ودر باض كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
احبا بنا ودر مفتح جمع منهم وادعي الشوق عليه جماعه حلاله لا تقاض ولا لب فيها بل ادعي الحبل اجماع ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
نموده اند ودر سال كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه انكر بر سبل استحياء استحياء است اكثر احبا في جوفه ودر سال كنه  
نه حبا بنا وجوبه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه الله سبحانه هو العالم يست وقشتم اكر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
شخ وعق وكر ان كمال منغل ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
قال في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
الله بقره التور على كتاب الله تعالى ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
الى الوارث وكان على حكمه مال الت ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
فان كان الدين مستوعبا لم يتحقق الا ان كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
اختبار الشخ والاكثر ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
وكان على حكمه مال الت فانه فكر شد مذهب اكثر احبا است ودر باض كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
فما يبا ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
ياشند بازر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
فما يبا ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
راجل ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
اولا باكر داده باز قول تاثير الخبا نوره وافر ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
طفا كنه مفتح من النضر في كنه الى ان يوفى الدين لاسمها الدنيا مملك يعبرها الت والت لا يخل المالك والديان لا يخل المالك  
جماعه على الاختبار الوارث فتمت من انقضاء الى الوارث ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
نيز دعوا ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
فما يبا ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
راجل ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
فما يبا ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
راجل ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه  
فما يبا ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه ودر كنه في كنه



الدين وتقدم على حق الوارث وعلى الثاني يكون للوارث مطلقا فيما اخذناه من الوارث من النص في الذكر كنع الزكوة من النص  
 من ماله الموهون الى ان يوفي الدين منها ومن غيرها وهو محقق في جملة القضاء وقد ذكرناه في شرح ما بينه وبينه من احوال بل بطلان  
 بدنه من حيث انما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 ان باب المطلب بعين ماله موقوف على محضه بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 وقد اشاعت في النص في مطلقا انما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بل في المسألة المذكورة انما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بالملك كونه وارثا لا يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 شرط وانما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 لو كان للمنفعة او فاقص انهم الوارث الا ان كان محققا في جملة القضاء وقد ذكرناه في شرح ما بينه وبينه من احوال بل بطلان  
 اذ بين طلبه بل منعه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 خود استيفاء ما يملكه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 وكما قيل في الدعوى الجارية على الموقوف ولو كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 وشخصي في طلبه بل منعه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 استيفاء ما يملكه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بانه في كونه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 فارتفع خورده بل منعه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 امتناع ان يتم خورده بل منعه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 واجب فيشود كونه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 به كونه ففعل من موقوفه وانما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 اكر نفيه لا انما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بانراو الاول ويشود وانراو الاول لا يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بانراو الاول ويشود وانراو الاول لا يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 اثبات كونه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 كلام واقع انما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 وودي من موقوفه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 فلو لازم من موقوفه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 ما اذا حال في موقوفه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 اختار في المسألة المذكورة انما يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 الاصل كونه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 ولو قال في موقوفه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 كما لو قال في موقوفه بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بانراو الاول ويشود وانراو الاول لا يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث  
 بانراو الاول ويشود وانراو الاول لا يملكها بالاساس بل ومنعها عنه وان كان نص في دفعه وقهره كونه باسناد صحيح لا كالمطلب بالطلب بل بدنه من حيث







در بعضی  
قوله

بوی هم هرگاه تمام اشیاء باوصی بعد از باو غایب اند که اموال ایشان با نفع و منفعت و اشیاء منکر شوند قول فیم و وصی قول نه  
میشود مگر به بینه حاصل عدم دفع است که آنرا ذکر و تعلق و تعلق مالی فاذا دفعتم ائتمروا لهم فاسجدوا و اعلموا انهم و اگر قول او در دفع معنی  
بود امر منزه و وصی بعد از باو غایب در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
اسین بنموده تا قول آنها در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
مستویع با همین معنی بود فیم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
باید اثبات کند در صورت انکار ایشان و همچنین است که در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
فیم و وصی را نشان اطفال از مال آنها که در تصرف ایشانند فیم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
مستویع با همین معنی بود فیم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
بنیان دارد اول آنست که اگر مالکی از اموال الصغیر لاجل الفهم و منه بینه بر اوصی با مال ایشان سپرده باشند و بعد از باو غایب صغیر فیم و بینه بر مال  
ادعای آنهاست که اینها را بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
بلا کلام قول فیم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
ادعای تمام اموال بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
سا با از منافع اموال او در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
از منافع اموال او در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
انچه در تصرف او در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
است که بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
بصاف مقدره و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
ادعای آنهاست که بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
است بقاء طلب بکنم و اگر باین طریق با بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
و معقول دارند بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
و لکن همانرا بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
انما از طلب بکنم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
و چون بر خلاف وصیت عمل کرده پس باید مستحق و منکر باشد لکن چون بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
ثمن انصار کرده باشد اما از من بوده باشد که انچه دیگر وصیت را بعل او و بعد از من بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
موصی و سایر اهل بیت فیم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
است ثبات بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
بقیه و سایر اموال بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
و کما که بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
منکر است با همین واصل بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
طلب کند و قول دیگر در دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
اگر کفره در حق دفع و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
هم خلاف بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان  
بوده طلب بکنم و بینه بر مال منزه و بینه چنانچه قول فیم و وصی قول نه و بینه ایشان







[illegible]







[illegible]



[illegible]











[illegible]







[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]







[illegible]



[illegible]







[illegible]















[illegible]







[illegible]











بسم الله الرحمن الرحيم

نمود بر اینست که اگر کسی که حاضر شده بود درین عهد پیش ازین عهد یعنی در عهد سابق که قبل از عهد شاه واقع شده بود پیش ازین عهد  
که پیش ازین عهد باشد که عهد سابق او بوده باشد و که عهد پیش ازین عهد باشد که عهد سابق او بوده باشد و که عهد پیش ازین عهد باشد که عهد سابق او بوده باشد  
که پیش ازین عهد باشد که عهد سابق او بوده باشد و که عهد پیش ازین عهد باشد که عهد سابق او بوده باشد و که عهد پیش ازین عهد باشد که عهد سابق او بوده باشد  
الآن دیگر معصا می کنند و می گویند قد حضرت القدر السابق و انما طفل صغير كان ملكا فلان و قریب فلان و قاضی فلان الخ حاصل  
معنی آنست که تحقیق خاص شدم در عهد سابق و بعد از آنکه من طفل صغير بودم و بود اسم پادشاه فلان و وزیر فلان و قاضی فلان  
فلان بابت اسم امراء امم ماضیه را که در آن فرین بودند می شنید و بعد می گویند بر عهد چه طور طری که ایشان را که خود می شنید  
ایشان را سنان ملا که در وقت طباطبائی شریعت پیوسته شد و نام ایشان از خطاطها می گوید که در عهد عمر و بابر و مسلمانان که می کنند  
گویند بابر و اندک زمان خرابا دست زده و می شنید که در عهد هولاکو و چون در کفین سنان بد را جابر را روی سپه باشد و در عهد شمس  
سفید بادان برادر دین چاهی می خورده و می شنید که در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
بر عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
و ان سببی که موت ناست و فلان هلاکشان بد و ماب عریض و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
زاد می شود و در آن روز صدقات پیش می آمدند و ثوبه و باز گشت می نمایند و غار حج از این غارت سابقات می کردند و در عهد شمس  
چند از ضعف بیرونش عصاره دکی این بنای ستر را که پادار دکی این بنای ستر را که پادار دکی این بنای ستر را که پادار دکی این بنای ستر را که پادار دکی  
و هوارد دکی عصاره شمس الفتن و وفایی کرد و رفت از که دیگر در عهد شمس و وفادار دکی مطلب کوشین در اغوش و از عهد شمس  
بر نیاید و مطلب شمس آمد و در دکی خاتمه می شد و ملا می خواب می خورد و افش شوق اگر در عهد پادار دکی استخوانی نوین باشد و این  
کرانه های جان این زنده را چند در عهد پادار دکی و نیز شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
و فلان که او را بعد از آنکه شمس بر عهد شمس و فلان است که او را و او را می کشد و بطریق می کشد که موی سر و بطرف زمین او را  
میشد و در عهد فلان زن محمود و ان می کشد و در عهد شمس و می کشد که در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
می کشد و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
و این هم این صدرا می کشد و این که او را اطراف می نمایند و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
هر ملک از عهد شمس که در آن بلاد می بیند و غایت با او خطه لا یستأمنون جان کشاید سوی بالا ایلا شمس زنده اند و زمین چکان  
و در کنارم رفت زمین کون حالها هیچ قوم موسی سالها عزیز من بخلاف اعتبار بقصر اعاد و می شنید انقضای ان نظرها و او را  
ما و باران که در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
است و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
و اینها و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
شود که این بنیاد و نکند شعر هسوی نهایی انی انتظار در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
هر چون یک روان می نمایند ساکن اما روز و شب در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
سفید می کشد که در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
و ان باطل را می کشد یا اینکه می بیند که نوری با صبر و قوت و صحت و شهود و از روز و روز بار سفر نهایی می بیند و در عهد شمس  
شباب و فرزند اعیان را می کشد یا اینکه می بیند که نوری با صبر و قوت و صحت و شهود و از روز و روز بار سفر نهایی می بیند و در عهد شمس  
بزم می کشد و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
نماید و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس  
تبع و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس و در عهد شمس















[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



[illegible]







که حقیقتاً ادباً و برای ولایت مؤمن خالق نکرده است و در خود علی بن ابی طالب را با ایشان میسرساند و برای داشتن این مقام نظر بر  
احوال انبیا و اوصیا و خلیفای اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله کانست و در میان آنان از حضرت صادق علیه السلام  
که خدا پیمان مؤمنان گرفته است برین که قولش را قبول نکنند و سخنها را تصدیق نمایند و از دشمنان شایسته مقام نتواند کشید و خشم خود را  
نتواند نشانید مگر بفضیحت خود زیرا که در دنیا او منوع است از انتقام و نیز در کافی و مجازاتها بجناب منقولست که اگر مؤمن بوفاته  
کوهی باشد که البته حقیقتاً که بر اجسوی و بر میانگیزاند که او را از آن کند تا او را ثواب بدهد و در احادیث معتبره روایت کرده و سید  
عمران عرض کرد برود کار چه کرد و نزد توبه خوب تر است فرمود که سبک هرگاه من محبوب و از تو یکم سر تسلیم خم می عرض کرد  
که سخط تو بر کدام کس است فرمود که سبک طلبی که کلمات من در امری که چون حکمی که از برای او بگویم من و اوستی باشد و در حق و در حق و در حق  
منم خدا بی که بجز من خدا نیست پس هر که صبر نکند بر بالای من و اوستی نشود و بقیه شما من بشکر کند از برای نعماء من برود خدا بی که بجز  
سوائه من و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله روایت که چون خدا نامه داد و او را داد و پیمان را میسر کند پس اگر چه  
کرد و او را بر میگرداند اگر راضی و خشن و دشمن او را بر میگرداند و صفا میسرساند و بنده معتبر روایت که روایت از حضرت صلی الله علیه و آله  
و آله از اطبا بقدر از امتیاز خود بر سر است که شما چه نوع کسانی هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود و چه چیز است علامت ایمان شما عرض کرد  
صابریم و در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بر و در فضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدا بی که بستم و در حدیث  
دیگر است که فرمود ایشان حکماء علماء هستند که از وفور و افشای نیکو است که انبیا باشند و بیا آنکه اعتراض بر مقتدران الهی  
تقدیر است نه تائید و در باطن و ظاهر قول و فعل منافق مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار متعالیست چه سبده عاجز و  
ذلیل با سر و فضا و فدا و در جاهل از موارد حکمتها و فصاحتها و خفاها است پس در این کار برافعال پروردگار و در بعضی از اخبار آمده است  
است که ای پس را می از برای کسی که کوبد این امر را شایسته و فلان امری که نه شده است یعنی اعتراض کند بر او و آن الهی از برای وفای  
و با بخت و بخت از غیر ایمان و هیچ امری که هرگز نکند کاش چنین بود پس یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که من ده سال خدمت  
اندر و در آن هرگز من نکند که چنانچه کردی و هرگز نفرمود که کاش چنین میشد و چون یکی از اهل بیت از من در  
امر می خواخند من نبودند حضرت میفرمود دیگران بدان که اگر مقدر میبود میشد و روایت که روزی حضرت عیسی علیه السلام  
در میانان باران شد بد گرفت هر طرف میزد و پناه میبرد تا رسید بمکانی که شخصی بنما را بدیده بود و در حوالی او باران  
نمیآمد و در اینجا فریاد کرد تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی علیه السلام با او فرمود بیا نادعا کنیم که باران بپاشد گفت ای من چه کنم  
کنم و حال چهل سال است که درین موضع بعبادت مشغولم که خدا ثواب را قبول کند و هنوز قبول ثواب معلوم نیست چه از خدا خواسته  
که اگر از نگاه من دید که در یکی از پیغمبران یا نبیاف شده عیسی علیه السلام گفت ثواب تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود  
بگو چه کار کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفت عیسی چه کردی که میبایستی عاقل بودی که بقتضای او الهی  
راضی شاکر و بیلا و قضا صابر بودی اعتراض بخدا و امری که با او داد شود بنما بد چه هر بقتضای حکمت و خیرت و موافق حلال  
نظام عالم و مصلحت عالم اند که اگر بجز از آن متغیر شود صلاح و خیرت و مصلحت و موافق حکمتش هر چه  
بنده از بلا و مصیبت و فقر و فاقه و عنت و ذلت و غنا میسرساند عین الطاف است چنانچه پسندد مغیر از حضرت صادق علیه السلام منقول  
است که خداوند عز و جل هر ماه یک بنده مؤمن من بخت میسرانده از آنکه من روزی او را بر او نماند میبکند و حال آنکه با عشت و با دل  
طلب و پیش و پسوی من و خوشحال میشود بنده مؤمن من که روزی را بر او فرسخ کرد و نام و حال آنکه با عشت و روزی و پیش و ازین  
و در حدیث دیگر فرمود که خداوند عز و جل هر ماه یک بنده مؤمن من بخت میسرانده از آنکه من روزی او را بر او نماند میبکند و حال آنکه با عشت و با دل  
بهر عظم از صلاح داشته باشد و بنیکو عبادت و پیش و روزگار خود بکند و در پیضا بنده که نام و در میان مردم گرام باشد  
آنکشت بنما باشد و روزی او بکند که مناف باشد و صبر کند بر آن تا مرگ او را و او را و در میانش که باشد و در میان کشته کافران که  
باشد و در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر چند ایمان الهی با او میشود و شکی نیست او بیشتر میشود و روزی



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]















[illegible]







صد ساله که بود و از چشم و است و مثل جامه و از چشم چپ و مثل شرف از جامه و می شد و حضرت علیه السلام از فرات پوشت  
 جامه الاسلام اندود و کرد که از جامه و حضرت که شد و و از چشم چپ و مثل شرف از جامه و می شد و حضرت علیه السلام از فرات پوشت  
 با باده و می و در خانه ایشان نباشد از آنحضرت تا بجا آمده بود بلکه ضعفی در بدنه اش می رسید و سفید شدن چشم و اهل بر خیزان  
 کرد که کرده اند و این که چون در بدنه و پیران از آن حضرت سفید می نماید و بجا می آید و بکار گفته شده که این محل که بجا داشت فکر از او اندارد و حضرت  
 یعقوب و بچه قلیچ و از او بود بقضای الهی رضا و رضا منافات با هم ندارند و حق و در پیشتر از این به نبسته و آنچه بدست جن می کردند  
 گفتن و چه نبسته است که موجب بخط حقه عالمی شده چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را بر روی دفع ضرر از کافه قطع کند خود به آرد  
 می طلبد و او را بر قطعه دست و آن می بکند و از او واجبست و ممنون می شود از او و با این لب کوب می کند و غبار می بیند و عین می شود  
 و دست و سجد و علیه السلام چهل سال از آن حضرت که در روزنامه گفت روزها صائم و شبها ناخام بود و چنانکه در دیوار و انوار از  
 حضرت و صادق علیه السلام و این شده و این عمل از آنحضرت عجب نیست برای آنکه از صیغه مثل صیغه مولانا الهی علیه السلام  
 هفتاد ارکان الدین و صد حدیث فواید الشریع البین و ایک الاجفان و آخر حقا و ثوابی و علمیم انما مصیبه التي یستل بها المؤمن  
 عن کل معقبات الذنوب المستبصره مفارقة الخلق و الاطباء فیها الاخوان ابکوا علی ما شاء الرحمن و سادتنا الزمان و تفکر و انما احب  
 علیهم من الجن و الاشیان و کم لهم راس علی انسان و بدن بلا راس من الابدان و که کلا یفقد دون التوج و الاخراق فی کل ان و زما  
 علی الشهدا لقطش ان الثانی عن الاوطان المدفون بلا عسل لا کائن و ما عذر رهل الايمان و اضا عذر الکما و الاخران علی شهادت  
 اهل الجنان و فضل سید ولد عدنان اهله و اقصد و عیال از آن و و عامی با کون اتی اجر می خورد و و اتی ثواب بخصا و ن و نعمت و اودام  
 هذه الحال حق المال و الصاوة و الشام علی محمد و آله خیر ال و سبیلهم الذین ظلموا اتی مغالب و تغلبون و دبند مغرب از حضرت  
 صادق علیه السلام منقولست که بسیار که می کند و کان پیچ نقر نامدم و بعضی وقت و بسف حضرت فاطمه و امام ذین العابدین حاکم  
 الله علیه السلام چهلین در آن افتد و بر بهشت که گشت که در طرف و در چشم می اندود و ده خانه با هم رسیده یعنی اشال او می کردید و اما بقصه  
 علیه السلام افتد و کرد و در فرات و بسف که نو و چشمها او را بل شد و اما بنوسف علیه السلام بفرات یعقوب که گشت تا آنکه کوفتادی شدند  
 اهل سجن و با و گفتند با و در آنها که بکن و ساکت باشد و شبها عکس از ابراعل و درین صایحه نمود با ایشان بیکی از آنها و اما فاطمه و بنت محمد  
 بخت و رسول صلی الله علیه و آله افتد و گشت که اهل مدینه مشاوری شدند و از کثرت کرب و افسس بقا بر شهدا شریف میبرد و از آنجا  
 میگزشت و بعد بر می کرد و بر او بی جنباب میبافطه و فرمود که شرف میزدند و چون میگویند که با و رفت که بکند با شرف و بعضی دیگر که  
 انوار و غلظت مذکور است فاطمه بعد از دفن رسول خدا و از آنجا که شرف و قبضه بر داشت و چشم خود گذاشت و این ایام را  
 نمود ما را علی من شرف از احدی الا چشم مدی الزمان عوالبی صفت علی مصائب و اوقات صفت علی الایام صرت لایا و فانی  
 ابرهیم پسند مغرب از آنجا ناصاری و عایشه کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عرض آخر خود بحضرت فاطمه فرمود که در این پیغمبر  
 کربان نمی آید و در دو تن باید خراشید و او را بخی باید گفت و این بابویه پسند مغرب از امام محمد باقر علیه السلام و عایشه کرد که حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه فرمود که بفاطمه چون پیغمبر روی خود را بر من عیاش و بکسوی و حق  
 پریشان مکن و او را مگو و بر من نوحه مکن و نوحه که از آن مطالب در آنجا و مغرب و او رفته است که هر که او را می بیند و او را شوق می آید  
 حضرت رسالت را با او آورد که سبب شرفین مصیبههاست و شیخ طوسی و سید محمد باقر که بعد از شهادت شدن حضرت علی علیه السلام  
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنزد او و عیال و دشمنان می بردند و خبر شهادت حضرت فاطمه و ابر و وجه او که اسماء بنت عیسی باشد  
 را و در و اب زنده های مبارک و از آنجا که مبارک آنحضرت می بیند و بر و اب این بابویه در فقه بکار آنحضرت بسیار  
 و بعضی فرمود که بعضی از بدین خارش موفش من بودند و این سخن می گفتند چون زید بن یزید با بعضی شهید شده بود و شیخ  
 طوسی روح آنحضرت صا و دفن علیه السلام و عایشه کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام فرمود که در این  
 حق و انکار که و بکار هر چه روحی او بگوید راست گفته و این و اب و بکار فرمود که هر که در مجلس جعفر را بداند که در کتب کاتبان و بر و اب







[illegible]



ابن کثیر

هزاره ام معصیت و قدح بلا و محنت نوشیدند و هرگز دانه نمیخوردند از این جهت حضرت ابوبکر علیه السلام که پیغمبر خدا بود چندین سال  
با انواع بلاها مبتلا شد و مفسران در مدت ابتلا به آن مختصراتی خلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند و بعضی پانزده سال و بعضی  
هفت سال و قول آخر صحیح است و مجلسی طایفه از این بابت قول را صحیح دانسته و در مجمع البیان نیز هفت سال را فقط ذکر نموده و این باب  
طاهر و صمد در خط و عمل نیستند که معتبر و واجب و ده از حضرت صادق و باقر علیهما السلام که ابوبکر هفت سال مبتلا گردید بی آنکه  
کاهلی و ضلالت داشته باشد زیرا که پیغمبر آن معصوم و مطهرند و ترکیب کلاه صغیر و کبر و غلبه نداشتند و چندین معجزه از حضرت مشاهده  
علیه السلام روایت شده که در چهل شب آخر ما مبتلا شد ابوبکر بی طرف مال و فرزندانش و صبر و استقامت و تضرع و رنج و در آن وقت  
او واجب بود که فرموده است قال انا وجدناه ضالین فمنا عبد الله انا و ابوبکر و در بعضی از کتب آمده است که ابوبکر چهل سال پیش از  
بلا گرفت و وفات یافت بود و در وی هزار خوان از مطبخ او میپاشیدند و در فضلای میگذاشتند و معانیت میخوردند و میفرستادند و  
چهارصد غلام شبان کوسفندان بودند و ذراعت و بقره بود که امر فرموده بودند هیچ حیوان و انسان از آن ذراعت و منع  
کنند تا ماه یک هر چه خواهند نفع شوند و با وجود این محصول از بقره بود که کفایت مؤمنان و اگر دی رفیع جبرئیل آمدند  
گای ابوبکر نام داشت و همان محنت در رسیدن ماده بلا بر ابوبکر چندگاه منظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر آفتاب  
رسالت باز داده بود که ناکاه فریادی برآمد و شبان او از در و در آمد فریاد گمان بر رسیدن ایشان ترا چنانچه است گفت سبیل از راه من  
در آمد و تمام کله را بدید و او اندر پیشانی بود که ساریان رسید با جامه چال زده و گفته صاعقه زد و بدید همه شر از اهلان کرد و ایند  
مقارن الخصال باغبان هر انشا آمد و گفت سحر و جادو در خانه ترا بویخت ابوبکر هم میبند و شیخ حقیق تعالی میگوید ناکاه مقام  
باه و افتخار در رسید که دوازده پیش از محنت او در بزرگ بود و نیکه سقف خانه بر سر ایشان فرو آمد و همه را زانو نشاند  
حال بر ابوبکر بود که پیش آمد و بجزیره افتاد و عرض کرد الهی چون ترا دارم هر چه دارم اما چون مال و فرزندانش بر رفت تو را  
بلا و آزار میبارد و روی نهاد و او را خود را هفت نفر بل ساخت تا که ببدن مبارک او افتاد و در میان او زخمی کردند و ایشان را  
حقیق و پاکشیدند و بیایه فقر و بیچارگی مبتلا شد و در جمیع زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود بجاها افتاد و میگرد و خنده میگرد  
میخورد از خود غذا و در ایام ابوبکر سرانجام میداد و چون مدت مدیدی بن گذشت شیطان بصورت پیر می یافت و نامیده و  
مردم میگویند که این چون خدمت ابوبکر میکند هر خانه که در ایام باغ میزند مبتلا شوند پس مردم در جمیع این مدت که خود را ندانند  
و امر بر ایشان تنگ شده که سستی علاقه شما مصیبت گردید ابوبکر هم بزن خود گفت که مرا با این قضای بر که هر روز خوان میخوانم  
و مردم مقهورند و در اینجا بخوابان شاید که می شنید گران آید که در میان اطعمای مردم چون درجه و بل با نجا و سانسید شیطان  
مردمان گفت که انفعالن مرض ابوبکر ههنا هل یستعمل بلایا خواهند شد پس مردم از دور و بر او احاطه کردند و بیک و چهار بدن مبارک  
او را خشتند تا چار و جبهه او را بر داشت بر سر او گذارد تا چند نفر از اینجا گذشتند و بر او آمدند و کردند و بدید هر یک رسانیدند و از  
انجا نیز ایشان را ندیدند و بگریه افتاد و همچنین از ده بدید هر یک را ندیدند ابوبکر بقوت قایم بر سر میگریه و در جمیع روز و شب و کلاه  
قوی میخورد تا چند سال بدین حال گذرانیدند و کوشتهای بدن مبارک را و تمام بر شفت و در زمان میگذشت که چون او به  
دو رخ دعوی پیغمبر کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت و وزی مناجات کرد که پروردگار ایا این بلاها را صبر و بجز رضای او  
میجویم پس در آن وقت پاره ای بر سر او افتاد و از وی چندین هزاران آوازهای عذاب میبرآمد که ای ابوبکر چه بلاها بر روی تو  
با توجه کرده ایم و چه مصیبتی بشوکتاشدیم چندین پیغمبر این بلا را از ما خواستند و ما با ایشان عطا نمودیم و هم ابوبکر در آن  
مشقی خالص داشت و همان خود را باین ایستاد و عرض کرد خدا ما را توبه کردیم چون چندین مرتبه گذشت و ابوبکر در جواب گفت  
بود و در جمیع روزها فواید و حقایق بود که میخواستند و روزی بدید بدید بر سر او پاره زنی رسید که بر سر میخواستند  
مشغول بود و طعمای برای مردم ساختن چون بوی نطام میامد و در جمیع رسید گفت شاید قدری از این پیغمبران پیشتر  
پس بدید ناخنهای مردم و باین پیر زنی گفت که مناهله ای بسیار است که پیغمبر بکام ابوبکر پیغمبر رسیده و تواند شد که در روزی از نطام







[illegible]







تاریخ  
سلطان  
محمود

کنند و بدین شهر پناه و پناهگاه دادند و چون دید که با آنها کشته شد و از کرد که میفرمودند که اینها را از نوها و کت باهای و کوبیدند و چون  
دیدند که با آنها کشته شد و از کرد که میفرمودند که اینها را از نوها و کت باهای و کوبیدند و چون  
کردند و بریدند و سینه از آنها بریدند و کشته کردند و از نوها و کت باهای و کوبیدند و چون  
چون شربت آن شد و مردم از ویرانگی شدند و اهل زندان دیدند که یکی از آنحضرت را میزدند و کت باهای و کوبیدند و چون  
که برکن و شاد باشم و ترس که خدا با ذات و از ایشان خلاصی خواهد بود و ایشان چهار و نیم نفر را خواهند کشت و من الله و از تو  
وضع می کنم و چون صبح شد پادشاه کبریا از آنحضرت و نگار را طلبید و حکم کرد که از او بپرسد و حکم کرد که از او بپرسد و حکم کرد که از او بپرسد  
بزدلان بر گردانید و اهل مملکت خود فرما تا نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد برای او بفرستند و بفرستند و بفرستند  
که از همه ما هر که بود و جادوگری که توانست کرد و در آنحضرت ناظر نکرد و کشته کرد و از او بپرسد و حکم کرد که از او بپرسد و حکم کرد که از او بپرسد  
الله آید به فضل عتد صدقه کذب الفجر و سحر النحر و هر چه خیر یا بد آنحضرت نرسانند پس ساحر کشت که از اینها هر یک را با یک اهل  
زمین بخورام و بنای قوتهای ایشان را میبکند و احشای ایشان را برینخت و خلقت هر را مشیت می کرد و دیده ها را از ایشان آموخت و می کرد  
اگر چه بی نوری نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات از لاف و نفوی حق بقیه و شهادت می داد که خداوند انور و بی حق است  
هر چه غیر این است باطل است با و ایمان آوردم و نصیحتی کردم به پیغمبران او و توبه می کنم بی سوئی و از آنچه کردم پشیمانم و پادشاه او را کشت و روان  
چون بر این زندان فرستاد و او را با لوان عذاب و عذاب کرد و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
اراست و مشغول شد بشرب و طعام خوردن و پیران کرد و حق تعالی با و را که ابر پاهای را بکشت و وصایای عظیمی دادند و کت باهای و کوبیدند  
و کوهها را بر زمین و مردم هرگز نرسیدند که هلاک خواهند شد پس خدا بیکانبار اعراف و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
بقوت خداوند که کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
کند پس سپه سالار لشکر را کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
او هست باطل است پس چهار هزار کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
هلاک کرد و امر کرد که کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
در کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
که باها کشته شد و امر کرد که کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
میکانبار که حضرت جبرئیل اندک و زنده شد و ایشان را با خود و رفت باز پادشاه و دوقی که در مجلس غلام کشته بود و از تبلیغ  
و سالک الهی و نمودن شخصی از اصحاب آن که برخواست و گفت در روزی ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانده است و چون ایشان  
از رختهای متفرقه اند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه اگر سوال کنی از پیر و در کار خود که هر یک از اینها را و بختی کرو اند که  
پوست و بر لب هم رسانند و میوه بدهند من نصیبی نمی کنم پس جبرئیل با و رفت و از او پرسید و در هر یک از اینها را و بختی کرو اند که  
شدند و شاخ و برگ و میوه هر یک را پدیدند پس پادشاه امر کرد که آنحضرت را در میان دو چوب گذاشتند و چوبها را با آنحضرت با  
بدونیم کردند پس با بزرگ حاضر کردند و وقت و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
برایشان زد که هر برو و وفادارند و دیگر اسیر نگویند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
ایشان در وقت مجلس آن پادشاه شخصی گمراه و با تبلیغ و سالک نمود و چون مردم او را دیدند تعجب کردند پس فی کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
خدا کاوی و داشتیم که پیشتر از آنکه هر یک را میوه دهنده است و جبرئیل که اینها را کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند  
کاف خود بکند و او را جبرئیل میگوید که برین خواندن خدا چون چنین کرد و زنده شد و حاضرین ایمان آوردند پس پادشاه کت باهای و کوبیدند و کت باهای و کوبیدند



در بیان احوال حضرت زکریا علیه السلام

من این ساحر را بگذارم قوم را هلاک خواهد کرد پس هر جمعی که بودند بر قتل آنحضرت چنان کردند که آنحضرت زبیر زبیر شدند و کردند بنزد چون  
آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوند اگر این بت پرستان را هلاک خواهد کرد از نوسال میگذرد که او را در اسب کبابی کرده اند بر سر هر که گفت  
چون بدوی نوبت کردن نزد هر هولی و بلا بی چون آنحضرت را کردند زدن و بر کشند هم بیکدیگر بفرستادند الهی هلاک شدند صاوان الله  
علیه و لعنة الله علی من قتلهم من اعاقهم علی ذلك و انما یحیوا لحوال حضرت زکریا علیه السلام است که بت حسن بلکه صحیح آنحضرت صاوان الله  
منقول است که چون حضرت زکریا را اقیق اسیر بل خایف کردید از ایشان که بخت و پناه بدو رختی آورد و آن درختی از برای او شکاف شد و گفت  
ای زکریا داخل شو درین و چون در شکاف درخت داخل شد درخت به هم آمد پس بنی اسیر بل چون او را طلب کردند و نپا افتد شیطان علیه  
اللعنة بنزد ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا پنهان بپند درخت رفت این درخت را برید تا او هلاک شود چون انبیاء عاقلانند و خرافاتی  
پرستند ند گفتند بنی اسیر بل پند و خرافات را بشناس و سوسکه نارا خسته کرد که اند و خرافات پرستند و آنحضرت را درختی اند و خرافات پرستند  
و در دو آب و دیگر رویش که چون حضرت زکریا از کفار فران نمود و در میان درختی پنهان شد گفتار مطلق شده بت علم شیطان از  
دور ساختند و بر بالا درخت هماده کشیدند تا از به غریبها بون زکریا نرسید بل خیار فالت از و سر زد و وحی الهی که بآیه  
رسید که اگر بکماله و بکماله از نوبت شود نام ترا از دیوان انبیاء مومنانم پس زکریا دم در کشید و دندان بر یکدیگر نهاد تا او را بدو پیکر کند  
و آنحضرت را بهیچ علی السلام پس به مبارک آنحضرت را بر لب زین زانبر بریدند و عرض اینها صراحتا صراحتا صراحتا صراحتا صراحتا صراحتا  
چند کراهات عاقلانه و خواهد و بیلهای که از جفا کاران امت پیغمبر الاخر از زمان و عنایت طاهرین و اولاد طیبین او رسیده اند  
و حصر افزونست و کتب و تواریخ با آنها مشهورست حتی اینکه فرمود ما از وی بقی مثل ما او ذبت هیچ پیغمبر را اینقدر دادند و رسیده  
ما رسیده و با بجز اینها و مصایب سال لایه انصاف و هر که طالب سعادت باشد باید ناستی با ایشان کند و تن خود را سپرد به ایشان  
فقط بشکایت نماید هیچ آنکه هر یک که مؤمنان فرعونست و اسپرین فرعون دختر زاحم و زن خلیل و غیر اینها پس بلا عظیم صبر نمودند  
و حال آنکه در بعضی احوال ایشان پسندیدند با این احوالی عاقلانه و خاصه مشغولست و رسول خدا صلی الله علیه و آله که سکنند که یکدیگر  
بوجود خدا کافر شدند مؤمنان قرین علی بر یک طالب علی السلام و اسپرین فرعون و مصایب جناب مصلی علیه السلام مغنی از ایشانست و دخل  
هیچیک ندارد و اما مؤمنان فرعون بر ویت علی ابن ابراهیم چنان بود که ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مشغول بود و گفت  
او از ناخوشی و مرض افتاده بود و بتدبیر آنحضرت صاوان الله السلام منقول است که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن  
خدا او را حفظ کرد و از آنکه او را از دین حق بر گردانند و تعلیمی نهد که در خلیل زاحم فرعون مردی بود فخر و همایان بود که تا بون از برای  
مادر موسی قتل شد و بعضی گفته اند که خزینة دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا روزی که موسی علیه السلام بر  
ساحران غالب شد و انوار ایمان حق را ظاهر کرد و با ساحران کشته شد و زن خلیل زاحم و دختران فرعون بود و ویت بود و روزی شش  
از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا بگو که گفت نه بلکه که هر ما بگویم که پروردگار تو پدرت است گفت بگویم این را پس بگویم  
بگو چون دختر خسران فرعون گفت فرعون انرا را فرزند او را خسران طلبید و گفت پروردگار تو کست گفت پروردگار من پروردگار  
تو خداوند عالم است پس امر کرد که فرعون او را دشت و آتش در آن شورا فرود خند و او فرزند او را خسران طلبید از آن گفت انرا را بدم  
که استخوانهای من و فرزند مرا بر آتش خورج کنند و در زمین دفن نمایند گفت چون نوحی را در راه چنان خواهم کرد پس امر کرد که پادشاه  
از فرزند او را با آتش انداختند چون فرزند آخر که شبی خوابه بود انداختند با خردا یعنی آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقیقت این  
زن را بهر شورا انداختند اما اسپرین را و بی اسیر بل بود و مؤمنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانه فرعون و در اینجا  
بود تا آنکه فرعون زن خلیل را کشت و از نوبت دید که ملائکه روح او را لا اکرین پس بقیین او را داشتند در خصال فرعون بفرز او آمد و فتنه  
فرز او را با اسپرین نقل کرد اسپرین گفت وای بر تو این فرعون این چه خدایت است که بر خدای او را بگویم بلکه تو هم مثل انرا زدن بدو است که گفت  
دو اوست بسم و لیکن ایمان او و ده ام بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالمست پس فرعون مادر را سپید طلبید و گفت خسران تو را  
شده است بگو که فرزند تو را به وسیله آنکه هر کرا با و پیشانم هر چند مادر را بگویم گفت فایده نکرد پس فرعون حکم کرد و او را بر آتش



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ویرای کشیدند و عذاب کردند تا شد از این عباس بن نفوس که در هتک میکرد و عذاب میکردند حضرت موسی علیه السلام بر او گذشت  
و بعد از عذاب الله عز و جل بر او گذشت که از نفوس بیرون الی و غیره پس در آن حال گفت پیروندگان را باین که از بر این من خانه و بیعت  
پس خطاب کرد و پس بدید که بچای لا نظر کن چون نظر کرد بجا خود را در هتک دید و خود بد فرعون گفت به پیوسته چون او را گذشت  
و بکنیم او و بخند و پس بخت الهی حاصل کرد بدین سنان روایت کرده اند که او را عذاب عذاب میکردند و در حقیقت اسلام را که بر او میفرستاد که او را  
سایه میکردند و در کتب ساله که در آن زمان فصل از اینها خوانده شد و نقلهای عجیب و غریب و باب صبر و رفقا مال و اولاد و خیره و ک  
نموده اند از آنکه روایت نموده اند از آنکه بن قیس که با حق خود گفت عام و صبر را یاد بگیرد و هیچ آنکه من یاد گرفتم پس او گفت که اند  
که یاد گرفتم که گفت از قیس بن عاصم عرض کردند که چگونه بود عالم و گفت که روزی در روز و او نشسته بودیم در آنوقت خبر رسید که قیس  
او را کوی بقتل رسانیده و در آن اثنا مشاهده نمودیم که نقش پیرش را با نال و دست بسته او در بند چون این کعبه را بدید حرف خود را  
قطع نمود تا اینکه از صبحت خارج شد پس رفت و بدینا نال و گفت یا بنی مایه علی ما ضللت یعنی ای پیران من چه چیز را نال  
نموده بر این که او را بقتل رسانیده گفت غضب من غلب شد پس گفت که غضب من انشوی باید او را نکوش و حال آنکه نفس  
خود را هلاک و رسانیده و عصبان کردی پیروندگان خود و خود را که خودی برو من را آزاد کردم و بعد از آن بسیار از خود  
ملفت شده و فرود برید و غسل و کفن نمایم بر او مقتول خود را و بعد از فراغ مر اخبار که بنده نماز و انبیا دارم خلاصه چون در فن  
کردند قیس را و خود فرود که ماده مقتول ما و من مانعست بلکه او بقتل من و شما را خیره شود و بدید و او را از مال من باورید  
آنکه بن قیس کو بود چون این قصه را از قیس بن عاصم دیدیم عام و صبر را یاد گرفتم و نیز در کتب زیاده روایت نموده اند که قیس را زنی  
حبس وارد شد و بدید که بعضی از خلفا از دیدن ایشان روی بود و خصم را سبب کور شدن دید و آنها او را پس بیدار گفت و فتنه  
نمودم و در صحنه و در بطن وادی با اهل و عیال و خدم و حشم و پسران و شهباس و عظمای که جمیع اموال و اهل و اولاد را برد و در میان  
پس از جدل حدی از من مال و دولتش پشتر بود چون مال خطا کردم چه با من باقی مانده بودیم که گفت شرم صبی مولود و چو  
شتر مضطرب و شارد بود آنکه و کرا بر زمین تمام و بقیه شتر دویدم که او را بکشم انداخته اند که شتر بود که از عصبانیت از خطا شتران  
لا بد از شتر است کشیده بسوی طفل امداد هم که سپیدم دیدم که شکر او را دیده و سر بیطن برده احشا و اعما و او را به پیور  
لا بد از شتر شتر شتر که او را به پس نمایم بلکه بر من زد که هر چه و چشم من کور کرد پس صبح کردم نه مالی داشتم و نه اهل و نه اولاد و نه شتر  
و هم در کتب زیور و انوار از بیوهی و او است نموده اند که عبدالله پس مطرف و فاطمه کرد و پدرش طرنا از اندرون خانه بیرون آمد و در  
حالی که شتاب حسته پوشیده و خود را معطر نموده باز رفت تمام چون نوم او را در آنجا مشاهده نمودند غصبتان شدند و در آن  
مطرف و موت و لذت و عبدالله شتاب بخیره را متلبه شده زینت میبایم مطرف گفت با من و فرخوم و شکین نیام بر این که بنده ای  
و عده فرموده است در بیعت صحبت من خصلت آنکه از در من احب است از جمیع دنیا پس تلاوت این آیه و انمود قال الله تعالی یا  
اصحابکم مصیبتکم قالوا الله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوٰت من ربکم ورحمة واولئک هم المصلون و هم روایت کرده  
اند که مردی چند نفر از پیش را بطاعه و عوف نمود و فاطمه یکی را بپوشان پس از آنکه در راه شاعت مردان را با اهل خود که در  
صدایانند نکند و کبر نمایم و چون از طعام فارغ شدند بعد از آن بیفتل و تکفین آن مشغول گردید و هر که از اهل و فرزند را  
معویان و بدینا ایشان متوجهش شدند که چه واقع شده که گفت تا من در مضیقه رسیدم پس چون بیک نفر از ایشان از صبر کردم  
او بخیع نمودند و هم روایت نموده اند که مردی را نامه سه نفر از او خود را در یک روز و فرمود پس نوم خود را ندانای چون جمع شد  
با ایشان بنوعی صحبت میکرد که کوبا احمد بن زوم و مفود نشده پس او را گفتند که چگونه است که هر که بختی در دو حیانت و ظواهر شد  
انمود که بویوت و اولاد بدیع نبود و من بدین مصیبت اوجده بدستم و از جمیع نفسی بر من و از لایم حاصل نموده اند که از بیعتش  
نموده اند و نوشید پس چرا مرا صلا شکر کنید و نیز شهادت نامه و شفا انوار و شفا انبیا و صاحب بخا و صلوٰت الله علیه هم اجین از  
ابوالعباس موسی بن احمد بن علی بن ابی کر و نموده اند که محصل آن بر وجه اخلاص اینست که ابوالعباس روایت نموده که هر یک که در



[illegible]



[illegible]











[illegible]

جو فریضہ















[illegible]







[illegible]















گفتن و خوش آمد گویند و بدو علم و قابلیت مسئله گویند و طبیعی و کمالی و تجریدی یا غنا و خوانندگی و حسن صوت و قوای و امثال اینها  
 و حرف قرار میدهند و بعضی باو شبید و تسبیح بر زبانه و ذکر و وسیله کزبان خود میدارند شعر خوب دارد و زاهد شتاب  
 دارد و کبر و دام در دانه است پنهان و بعضی از ویرا نفسی بلایم کرمی با صلاح آورد راست سازد گوشه چشمی بیکدم بنزد و هیچ  
 در مدائن به پنهان و در بنفشستن و با عمله موافق بودن و منظر موت مسلمانان شدن و در پیش چنان نوحه خواندن باطنی  
 خواند با پیش نماز بر وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میداند که عمل او باعث ترویج دین و برپا  
 سنت است پس استقامت مسلمانی است و با اینکه اگر دوزان مسجد دیگر چه اعلم و اصلح باشد یعنی بخواند با ما مسلمانی و از بعضی از ویرا  
 او از و تخلف کند و بد دیگر چه افتاد نماید قیامتی برپا میشود و خواب شب آرام روزان پیچیده منقطع میکند و با همراهم علا  
 ائست که فرض این احق از امامت و غیرت رضای الهی نبوده بلکه حب مال و مجاورت است و کزبان او معشیت داعی بان شده و صفتی  
 که زبان معنی گویند دارند و خود را در معرض و اعطای و میبای و نند و طامات و ش همت بد روح و با از عدم غایت بهم میبافند و عرق  
 را از جاده شریعت بغاضه ضلالت میاندازند و در حدیث معتبر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نفعی نخواهد داد که کثرت و کثرت  
 و هر دو به پایداری است مگر با خلاص هر سه به پایداری است مگر با موافقت سنت و طریقه پیغمبر و اگر و هر دو از ایشان از احوان  
 و صفات از ان خوف و رجاء و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها معنی میگویند و چنان پندارند که بیکسان اینها خواندن خالص  
 اینها خوبتر است و باینها میگردند و حال آنکه در انصاف از پایداری و دعا می ترسند و اندر چه قول خوبانرا گویند و عمل بدانرا  
 کنند و اگر و اعطای دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلاق بهتر باشد و از اوقات و اخبار و از کلمات علماء انصار و داطلاع از و برتر  
 بوده باشد و مردم و دوا و دوزان این احق از غصه و حسد و زبانی دین میسازد و اگر یکی مدح و ثناتی انواع دیگر را کند و دشمن  
 میگردد با اینکه خود به پایداری قصه خواند و تقالی با جمیع و قافیه باقی از احکام الهی خیر نمیدارد و با باشد که ادا باشد کاذب جعل  
 میکند بلکه بر لقمه و عوام و دشواری و سهل ایشان و استماله قلوب مردم و از دوزان نفس برایشه لغت نان بر زبان تمام میگردد و پایداری  
 بر اساس قنات میباید و چون میداند که هر کس را خواهد شرف و هوای و هر دلی را میباید و مضایق است و دل مردم بازند و چه چیز  
 میگرد و پس پیوسته منویع یا س خوشنودی ایشان میباید از شایسته و با خاطر جوی همت بنای پرمون خاطر شان میگردد  
 تا بلکه نصرت در رخ پاره چند از اموال این عاقل است سر با شرف قلوب عوامی چند از ابتداء و دنیا برای ایشان حاصل شود و  
 در وعظ و تفسیر مقام برایشه گویند که دوزان خواص و عام بر اهل این دنیا و اینها طلب بکلمات واهی بر زبان ایشان میباید که  
 منصوبین و غلات و فانیان بجا و اول و اتحادان سرمانه فساد از ان طایفه ضلالت خود داشته مجلس و وعظ ایشان از و نفع نیست و شک  
 نیست که امثال این اشخاص شیطانی کنند و خود کلاه و مردمان این گمراه میکنند صاحب لب به بندان گفتگوی بوج مانند حجاب چو  
 صدف کن کوهی سیرا بر کردار و در ادبی در نظر ها ابر و در عین چون که کن و پنهان این ابر را کردار و بی که چنین خواهد شدن  
 عامه و اعظم بزرگ همچو کنند میکنند محراب را کردار و بی هر که دوزان دکان ثابت قدم شد میکنند چون صنوبر صد دل به پایداری کردار و  
 در نظر کاهی که باید سر کفین باد و دست میکنند این غافلان اسباب را کردار و بی این از صریح بود صاحب چراغ و دلش هر که در و  
 کند حباب را کردار و بی فحشاء و زوار و وعظ و ارشاد نیست مگر که صاحب نفس قدس و دل خوی باشد که مطلقا اعتنا بر ضایع  
 نکند و وسوسه شیطان همین او را نه میدهد و اگر از اعظم کمک و اکابر و بزرگان دوزی لا فائدة در جمیع او حاضر شوند و  
 نماز با اقتدا کنند با دایمی منبر و وعظ او شریف و اصلا کلام او تفاوت نمیدارد و حال آنکه با نبودن ایشان بکسان باشد و از نصیحت  
 خالی قصد مدح خود نداشته باشد و افکار و عجم و تسبیح خود نمیدارد و قصد او بجهت هدایت مردم نباشد و طبع او بالکلیه از خلاق  
 منقطع شده باشد و مدح و ذم و در نظر او بکسان باشد نه از مدح و ثنات ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه در و رکاهت  
 مدح باشد و نه مدح ایشان شاد شود اگر حسن حال خود را و نزد خدا نداند و چنانچه و اعطای دیگر پیدا شود که در شان مردم  
 و مدح ایشان معین و دیگر او باشد نه ابی فرح و سر و از برای او حاصل کرد و در نظر حقارت و بیعتی به پایداری از بندگان خدا



سبحان  
و بحمده  
و بحمده

شکر بیکد خداوند که هرگز از بندش برآید چه بیاطن هرگز خائنه او را آفریند و شکسته اند که شعوری داشته باشد و چه نه  
که اکثر این اشخاص و شیخا بر این دنیای دنیوی اند چه حرمی شد بدینا کل و شرب و جماع و فواح دارند و از انانی انسان خارج و  
خبر بایم و اخلت نیز که آنها از لوازم بایم و چهار باب داشت چنانکه می بینیم که در هر بلد و قریه و نبطه و نوبی می کنند و بعد از چند  
ان پیاده و یا پیاده سامان و سرگردان که از شانه بیاورد بگردان می شوند هر یک طوری که او سپاه خوردن مال مردم ساخته  
و نیکانی خود و صرف نوعی از حرف که در پی می نمایند و هیچ شیعه نیست که چنین اشخاص را حل بپای او سر منزل انسانی است و در  
و نام او مبتلا از ایشان می رود و بدین ارباب عقل و عاقل و وقوع و خوار و در نزد عقل نیست و به اغیار و بیست کی با خبر می شود  
هر چه بلبل شده و در پای طمع خا و در سر افکند و مشو و در اکثر صاحبان این دنیا ازین و ایمان خیر و از انانی و در پی  
اش به نیت از راه طمع در کثافت دنیوی و اهل دنیا و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها قمار و جوهری و از راه که از کثرت  
بر داشته و دیده و در پیش و اقیانوس را بخال پیش می نیاشته نفس نه که پیش از این بگویند عملها که شوق از دل و بازش و صفت  
چندین نفر از ناس است و اخص و در اند و در سبب محصل چهل دست مردم گردانیده و شغل بدست گذارگان خود از این و از این  
این مقدار کاپد و هزارمین می رود و دل از غلبه بر خدا و ان طلب مکن از خا و خس ملائک با همین نحو حال دل گرفته و در پی  
بصر می گوید از درون یکد یکد و شش برین می خواهد که بر بنواش سوزان شود و شست اما چون خا و در روح الامین می رود و در هر  
چه آنچه هست همان از او طلب لنگر از آسمان حرکت از زمین می شود و شش از اینها و جمله در کثرت از کلام بعض حکما نقل کرده که اگر  
من مال نمی در ابد و موت با عدا خود بگذارد و بگذارد از آنکه در حال حیات با عدا خود می رسد و با عدا خود می رسد و با عدا خود می رسد  
از اینها که کند و از بنویسد و احتیاج سوال نماید و بهتر است از دوستی که در وقت احتیاج و عریض فقر و فاقه از سوال نماید چه  
دشمن چون بنوا احتیاج هم رساند و دست میدارد بقاء و اقامه بدین چون از نواستغنی هم رساند و حیره و ممان شود و در وقت  
میباشد و ملاقات را دوست میدارد بلکه در نزد او خوار و ذلیل می باشد و هر حال بنفوس متا یا او را که با این ندارند که متکبر  
روزی بنده کان افریننده ایشان است کمال سبحانه و ماین ذاب فی الارض لا یخلف الله و ذلها ما حصل معنی اینکه هیچ جا نداده نیست که  
اینکه روزی او بر خدا است چنانسان با با عدا او بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی او مقدر شده و سبب چنانی با او خواهد رسید  
اگر چه حرم نور و راهی و بلیه مداخل خود ندارند چنانکه بعضی می نماید و من یثقی الله فیصله که یثقی الله فیصله که یثقی الله فیصله  
اینکه هر کس بهر کار که کند خدا او را از هر غمی و آه نجات می بخشد و روزی او را می رساند از جانی که کافران نداشته باشند و عدا آنها از آنها  
و اخبار بجز اینها و مومن است که بفرموده و عدا معاش از من حال پیدا نماید و هر چه از ان با و برسد فایده شود و زیادت و اطلاق  
نشود و با این قطع طمع از خلق کرده از انانی با آنچه در دست و دست نکند و حرم بر محصل مال از هر جا برسد نداشته باشد و باید  
هر کسی در این دنیا که و کثرت خود نگاه ببالا از ان خود نکند بلکه نظر به پیش از ان خود نماید و اطلاق شیطانی را نماید زیرا که انانی و  
هر که را و در دنیا ببالا از ان خود می اندازد و با و میگوید که همان فلان و فلان را پس چگونه تنعم میکنند و چه طغای اهل دنیا بخورند  
و چه لباسها بپوشند و چه کونه ساکن عالمی می باشند خود را از انانی تر مکن و در طلب نیاستی مناس و در کار و  
چشم از همه اینها پیش از ان خود می کشاید و میگوید چرا خود را از انانی میبندی و غلب میبندی چندین از خدا میبندی فلان و فلان از تو  
نزد و اینقدر و غیره و هر حال در طلب دنیا از فکر و اندیشه و در دنیا غافل گردیده با انواع رفاه و مملکت و صفات خیر که از انانی  
نوع و طمع داشتن در اموال مردم است و تکب می شود و از جمله نصابی که لاف می خورد کرده است که ایش را بگویم که جمع کنی  
جمع عتلهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است و الله الموفق للصفا و فی کل باب که شک نیست که هر کس  
فناخت گذاردن احتیاج بر مردم خلاص می شود و انجا با و سخی قانی ناگهان فراغت می یابد و در دنیا خدا ذلیل و خوار و در نظر مردم  
خفیه و بی اعتبار و بی کرامت و شش آنکه که صناعش فناخت باشد که او را از جمله طاعت باشد و از راه طمع مدارا از انانی  
کین و عبت خلقی هم ساعت باشد و اخباری که در فضیلت طاعت وارد شده اند و حرم میباید از انانی و از انانی و از انانی







چون غنی کل در برار پیش نیت چون صدق ناک و هات خواهی کشود دم چو عواصان کر که از جگر کوه بر او چند باشد  
عکس و نشانه طو لامل از کربان قهر و سوزن سر برار بر نزل نیست بهر جهان این کل کشتی خود را ازین دریای بی  
لنگر برار دل و دهنم از او چون شد ذوالنظار چه داشت در جهاد نفس این شه شریک چه بر برار صلح کن با نان پش از دلت لول  
و هر از جگر این خون فاسد را با این نیش برار هفت کل طبع نظر از ذلت طمع و سوال و هانت و نبوت بهان اخبار نبوت بهیما و در منق  
این قوم سعاد و ریشه از انچه در کاف از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند بنده نیست که بگوید سوال را بفر  
بگوید مگر اینکه خدا هفتاد و نه بار برود و او بیست و نه بار فرمود که سوال از مردم از جمله خواست است و فرمود که هر که از مردم سوال کند  
و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند و رحمتی که در او است حقان خالی باشد و هیچ کوشش ندا  
باشد و بعضی از اصحاب گفته اند که این کتابه از نیست که بر روی قیچ و روی سبیل صاف باشد اما چه این غلام نیست که  
افای خود روی کرده اند و آله دیگر از برای خود بسته که در خانه او فرستد و بی سبیل است و روزی که در آن روزی که خود و قوت  
که سوال حلال نیست مگر با قهر که هلاک انجامد با فرضی که میسوی کشند و فرمود که اگر کسی از شما پرسید هرگز بر او نگوید  
بفرموده فای روی خود را نگاه دارد و از است از آنکه سوال کند در کاف نیست و معبر و نیست که در روزی که حضرت سید الشهدا  
علیه السلام در عروجه بر او بود که سوال میکردند فرمودند اینها بدین خالق خدا هستند مردم و بخدا آورده اند و عا و تضرع می  
کنند و اینها و مردم آورده سوال میکنند و از حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمودند اگر سائل بداند چه قدر روزی که  
دارد روزی که از او میسوال میکنند و اگر آنکه از او سوال میکنند بدانند که در سبیل چه قدر بداند است احدی سبیل را در  
نیکند چه بعد از آنکه سوال کرد و مردم موم است قال تع و اما انسابی فلا تفر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود و این سبیل را  
است هر چند بر اسب سوار باشد و این واضح است زیرا که هفتاد عرض خود نموده و از آنکه حجتی خود که بخند و بنویسند آورده و بگوید  
خبر اندک چیز و نیست که او را مردم نمایی که از حضرت صادق علیه السلام روایت که فرمودند لا تفر و اما انسابی فلا تفر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود و این سبیل را  
باشد و هرگاه سوال کنند بهیست باشد فلا تفر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود و این سبیل را بگوید و بگوید  
زیرا که مردم نموده سبیل حجتی از خبر اندک و در حقیقت ناشی از بغل و ملائمت و بدانکه منع که از سوال شده و صورت نیست که ناچار  
مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکری و جو از آن و در وقت در آن نیست و افضل از آنست که اگر کاف در غدا و بوم خود  
و عشاء از روزی که باشد که سوال نماید چنانچه در انوار نعمانیه گفته اند هر چه سوال غالباً منفذ از اندام و سؤل نمیشود و بدانکه  
که طلب نفس بداند نمیکند و اگر بداند که از آنجا نمودن از سبیل این با علم اخذ بان حرام میشود و با و اخذان و معلومست که در بیان  
نقش مالک برای باذل و در منع نقصا جاه و باعث این هر دو ازین و دانست با و سبیل سبیل بداند است و اینها حرامست مگر در  
خلاصه اگر سائل و غنیه بداند با عشاء اعطاء معطیها کرد و نیت او با آن حاضرین و اگر این نبود نمیداد این اخذ حرام است باطل  
بین الامت و هم که آن مال را خود در حکم اخذ بضر و چوبت چه عرض نیست مابین آنکه جلد او را بزنند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
قلب و با بوطه با و خوف ملام و ضرب بر باطن است و آنکه بزدان در قلوب عیال و با این نیست که کسی بگوید که معطی و  
ظاهر با ضیایان شد و مدانه حکام شرعیه بر باطن است و در صورت علم سبیل بر اینکه باعث بر دادن او حیا و خوف ملام است  
و اگر این نبود نمیداد پس چگونه حکم رضای ظاهر میسوان کرد و چون اطلاع بر باطن در بعض مقام ندرت متعبر است و در  
صورتیکه سبیل را علم حاصل شود از فرار با و حلال است و الاثر بین الاثباتین ظاهر لا یخفی للفقهاء المتأخرين و از علماء شیعه  
و شیخ جلاله و گوشت کول و فاضل جمالی و مجاور و تلبه و در انوار نعمانیه و از افاضه مفاخر بین فاضل شیخ فرای و غیر ایشان  
تصریح میافزودند و از علماء مجتهدین غایره و احباب العلوم و صاحب تعین الحارم و غیره با تفصیل بیان نموده اند  
همچنین حرامست اگر سائل از آنکه بگوید که اشب عشاء ندانم که نشستی بگویم و بگویم من اشب کر سینه مانده است پس سؤال چنانچه  
با و بداند که از این کذران کند و سبیل کند و ان اشب را داشته باشد و بدانند که معطی و با چنانچه دانسته که از اشب مضطر است



11

[illegible]







[illegible]



عبدالله بن محمد

اهل و مثل اجماع فاعلم ان استخفاف اندک کسی جز در تحصیل روزی کافیست چنانچه منقولست که سید مرتضی بن حضرت  
صادق علیه السلام عرض فرمود که برادر من در تحصیل روزی چه چیز لازم است فرمود که چون در ذکر تراکب شوی و متاع خود را بپوشی و در  
انچه بر تو لازم است بجا آوری و در طلب مذموم نیست چنانچه جناب معتمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که  
صنف از اوقات من هستند که دعای ایشان مستجاب نمیشود از آنجمله شخصیت که در خانه خود نشسته باشد و دعا کند که خدا  
مرا روزی بده و بیرون نیاید که طلب روزی کند پس خداوند عالمان میفرماید که ای بنده من ترا داده ام و بطلب روزی و  
کرم روزی و عین و اعضا و جوارح هیچ نیاده ام باینست که برای من ثابت فرموده من طایع بگردی که اگر صلی علیه السلام در وقت  
نوبت میباید و اگر صلی علیه السلام در وقت نوبت نیست که بگردی و در وقت نوبت نیست که بگردی و در وقت نوبت نیست که بگردی  
که خدا او را مال دنیا را روزی کند و او را هر چه خواهد و دعا کند که برورد کار او را روزی بده حق تعالی در جواب میفرماید که  
من روزی فراخ بودم چه بپایان روزی و سرفروزی و مخالفی که از اسراف می کرده بودم و شکلی بر آنکه ادبی باشد  
در طلب چیزی بود و مساهله در دعا و خواستن از خدا نکند همین آنکه از میسر بر عباد الرحمن بمنقذ است که حضرت صادق علیه السلام  
فرمود که اگر کسی عابدی و متذکر باشد و دعا کند که روزی بدهد و در وقت نوبت دعا کند که روزی بدهد و در وقت نوبت دعا کند که روزی بدهد  
و شایسته آنکه در همان خود را بپندد و سوال نماید از خدا آنچه خواهد پس بگوید که روزی بدهد و در وقت نوبت دعا کند که روزی بدهد  
البته بر او پیش میکشایند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که دعا از این بهتر که از است و فرمود که دعا از این بهتر که از است و فرمود که دعا از این بهتر که از است  
که از است و از آن شده باشد و حکم کرده باشد و فرمود که دعا از این بهتر که از است و فرمود که دعا از این بهتر که از است و فرمود که دعا از این بهتر که از است  
و یکی از آنهایی که دعا در حدیث دیگر فرموده بر او یاد عا که شغای جمیع در دعا است و واجب فرمودی که دعا  
عالم را از خود و دیگران خود را بختن و دفع نماید از انواع بلاها و باید عا حفظ کند مالهای خود را بپادشاهان و کوفه بدین  
هیچ عیال ندارد مگر آنکه تسبیح خود را در آن دعا کند و حضرت امام ائمه منین علیه السلام فرمود که دفع کند و عیالهای بالا را از خود بدعا بدیش  
از آنکه بالا را از خود بدیش و اندکی که مانده را شکافند و انواع گیاه و از آن بپزند و درده و خلاصه را خا فرموده که بلا بر وی نماند  
مهر و دق سبکی از بالای کوه بیابان ابد و از دین ایشانند و در هیچ نوعی طراوت عیشی از بندگان بطراف نیست و در مکر بخواهد  
ایشان و اگر استقبال کنند بالا را بدعا و تضرع و ناله و نوبه و نوبه بر ایشان نازل خواهد بود و اگر وقتی که بالا نازل شود و غمت  
از ایشان زایل گردد بخدا شاه بپزند و تضرع نمایند باقیهای در دست و سسقی نورزند و دعا بدارند و بندگی و در آن گاهان بکنند البته  
خدا هر فاسد را بر اهل ایشان با سلاح مباد و در غمت که از ایشان سبب خود بایشان بر میگرداند و حضرت صادق علیه السلام فرمود  
که هر چه از است که با نهای هیچ چیز نیست بکنند دعا کردن در هنگام بلاها و شدتها و استغفار کردن بعد از گناه و شکر کردن در وقت  
نیت و بستاندن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که دعا عیال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال فرمودند که  
عالت دارد که دعا میکنم و دعای ما مستجاب نمیشود حضرت فرمود زیرا که شما دعا میکنید که او را نپوشانید و در حدیث  
دیگر فرموده که نخواهد دعا پذیرد مستجاب شود باید که بشمار احلال کند و نیز آنحضرت علیه السلام منقولست که طلب نماید دعا  
در چهار ساعت نزد زمین با دعا و کردین سابعها یعنی اول پیشین و نیت آمدن باران و نزد زمین اول قطره از زمین مؤمن  
شهری شود بدین سبب که در دعای الهی ابرار درین اوقات بکشایند و در حدیث دیگر فرمود که دعا در چهار محل مستجاب میشود و آنرا  
و بعد از نماز صبح و بعد از نماز شام و حضرت امام ائمه منین علیه السلام فرمود که غمت شما را بدعا و دعا در وقت نماز خواندن قرآن و  
اذان و نزد آمدن باران و نزد ملاقات کردن دو صنف برای شما دعاست یعنی در چهار روز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست  
که هر بن و وقتها که خدا را بخوانید و دعا کنید و در وقت صبح و وقت غروب و وقت شام و وقت نماز و دعا کنید و در وقت صبح و وقت غروب و وقت شام و وقت نماز و دعا کنید  
داشتند و در وقت صبح و وقت غروب و وقت شام و وقت نماز و دعا کنید و در وقت صبح و وقت غروب و وقت شام و وقت نماز و دعا کنید  
و هیچ چه میفرماید و حاجت خود را میطلبیدند و حضرت امام محمد باقر فرمود که حق تعالی آن بندگان خود دوست میدارد هر بنده را



[illegible]















[illegible]











نظر نمودن با اهل بالا و داخل شود با ایشان و وقتی که از ایشان میگذرد و در راه رفتن را نرسد بقیه آنچه با ایشان رسیده و در  
 درین روز از اهل بالا و داخل شود با ایشان و وقتی که از ایشان میگذرد و در راه رفتن را نرسد بقیه آنچه با ایشان رسیده و در  
 جمع آنچه بنزد کرده از دخول بلد کند دان و بایبوده باشد و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 کتاب گفته بکن توجه بان مدانات ذلک من انبیا الهیة فلیتذکروا ان الله عز وجل لا یهدی القوم الضالین و الله اعلم بالصواب  
 و در یکی از آنها از استیلا است و در بعضی از آنها مثل لزوم اقتضا است و بعد از اینها و بایبوده باشد و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 معبر و طبعی نیز در مشکوٰه گفته و الا منع من میان الناس و اما بایبوده باشد و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 مهلك و غیره نیستند و درین مدخل است مشیت خدا و لکن چون از استیلا و بایبوده باشد و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 اجتماع نموده اند لطیف بر قریب و نظر کردن بر اشیاء و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 است و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 بنویسد و درین صفت خداست و اگر شایسته کسب باشد و از اینها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 ساری است از این سر و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 که آنچه خدا بندگان داد و بندگان در راه و علاج آن نمیکند بلکه در هر جا باشد با و خواهد و پس و لکن چون بلا حفظ الهی از آن  
 شد و با مشورت و بندگان نیز و با قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 اما الله خدا بندگان داد و بندگان در راه و علاج آن نمیکند بلکه در هر جا باشد با و خواهد و پس و لکن چون بلا حفظ الهی از آن  
 و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 چنان دانند که قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 چه برای حرام و حلال و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 چون زمان بیخ و بام و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 نه حرام بمانند و نه حلال نه از یاد ایشان میسرند و نه و با لایق و با انواع بیای و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 بر این و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 شکران و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 و دفع بلا تصدیق و عا از بار علی رضی الله عنه است و بایبوده باشد و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 بهر سبب و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 و چنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت کردید که بنی اسرائیل است که قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 موضع احتیاج رسانیدن بدو اعظم است که تصریح فی الجمله و بایبوده باشد و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 معنی او و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 بدوین شد و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 انچه از او بجا آید و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 السلام علی قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 بر او و در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 از اهل شریعت که در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان  
 اند که در بعضی از آنها و قریب شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان



100-443887-100















و اما

و اما شد بدو را کسر باطن و درین روزها آن وقوع یافت و یکی ازین بلاد سابق بخوی بیوس طاعون و وبا هر دو بود و در وقت حدوث  
دین و اکثر علما و کثرت اهل حق از عجز و فقر این بنوا جرح قرار داد اختیار کردند و بوجوب این از هارین و ساکنین جمع کثیر نهاده از مد  
و عصر و عتد دست قمار و کمال اسیر و دستگیر شدند خلاصه مناسب مقام این فقیر با توضع خاطر و جمع ما طرب باید داشته باشد از آن  
و اما اگر در خصوص نزول این جن قاهر وارد شده بقلم نمی تواند بلکه با ب عقل سلیم و طبع مستقیم از مطالبه آن تفتیه حاصل  
شود و آنچه اینست که هر قدر بلا کثیر تر میشود معصیت اهل زمان این بوجوان پیشتر میکرد و حال آنکه صاحب بصیرت و در بین  
و در هر حال باید در اصلاح نفس خود بود و از تقصیر خود خواب و نرسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزان باشد و هر غلبی  
که از ماسایب پیشوید چنان اعمال است که خدا ما میدهد کمال سبحان و ان شکریم که این کفریم این عذاب است که باید داد  
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند حکیم واجب فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرموده از زبان فرستاد  
تا کتبی از سر نند که مستحق سلطان نیست شود و این معنی را بآن فرمائی نیز معلوم میشود قال الله تعالی لا یغنی عنکم ثروتکم و لا  
مالکم فیسمیهم و قال سبحان و لو ان فی الارض من آمنوا و اتقوا لفتحنا علیکم ثم یقاب من السماء و لکن لایدوا فاحذوا انما کانوا بکون و  
قال عز الله جل و افضت فی التور و انبیاء کتب الادیان لیس لید بقوم بعض الذین علیهم و اعلی یرجیون و قال عز من قائل و ان لو انشأنا  
علی الارض بقیة لا یستقیم ما عذنا فی کثیر و غلبنا بها ان ذان و نیر فرمودند بدین استیکه بنده کاه می کند و با ذنب و ذی و منع میشود  
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند بدین استیکه بنده کاه می کند پس ببلان از غایت و شایسته می گردد و بدین  
عمل بدو در صاحب خود را می کند و کار در کوشش و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ صبی طالع نمی کند هیچ  
شاهی غریب نمی نماید مگر آنکه در نوشته پیرا و ندا جواب بگوید که بر ما می دهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خاقان فریده نمیشد  
و دیگری میگوید که کاش چون فریده نمیشد میباشند که از برای چه جزا فریده شده اند با فاقه میگوید که کاش حال کندها نشد  
برای چه جزا فریده شده اند هر قدر بگوید که دانشند بآن عمل می کردند و باز از قوم میگوید که کاش چون با پیچید دانشند عمل می کردند و باز  
کردند از پیچیده کرده اند و فرمودند بدین استیکه بنده و با پیچید بآن کاه از کاهانی که کرده صد سال خبر می کنند و او کاه می کند و پیوسته  
بهشت و برای او آماده شده است که نیاز و نعمت مشغولند و او حشر و عذاب و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که  
قصد معصیتی نماید و نه از کبریا مومن آن نکرد و چه بسیار باشد که انبیه کاه می می بیند و در کار میفرماید فهم بعضی و جلال  
که بعد ازین هرگز از اینها فراموشی و بختی تاب فرموده که هیچ رکن در بدین آدمی نمی بیند و در سر میبرد و هر یک که در کتب  
که صادر شده است و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که در چنانچه است که در خانه که معصیت او شده افتخار و او بران ساز  
تا افتاب بر زمینان بنیاد و از پال ساز و آفات و اخبار و در بعضی بسیار است و نه تنها از حدی کان نکند که کن است و کاه می که کرده باورند  
و ببالان گرفتار نشود و چنانچه محال و چگونه محال نباشد و حال آنکه خدا از نزل اولی که از پیغمبران سرزد نکند و از ایشان  
فرمود پس چگونه از کاهان عظیم و معاصی که بر کار و بکران می کنند و فرموده است که ببالان که بسیار است و کاه می که بسیار است  
در امر بعضی و نه از کبریا مومن آن نکرد و چه بسیار باشد که انبیه کاه می می بیند و در کار میفرماید فهم بعضی و جلال  
در میان ایشان که باشد که فرد و د داشته باشد ایشان از نعمت کند و نکند که می بیند که خدا چنانچه فرمود که ایشان از نعمت که او بر ایشان  
نازل گرداند و نیز از آن و نه قولست که باید با الله امر معروف و نهی از منکر نمایند و الا بدان شما بر شما ماسط و عامل میشود پس خوبا  
شما دست بردارید و کما ایشان بدین چنانچه است و فرموده که خدا عذاب می کند خواص را عذاب عوام را عذاب می کند و  
ایشان ظاهر می گردانند و خواص را فتنه برانکارانها باشد و انکار نکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند  
عالم و حی و متعین علیه السلام فرستاد که من صد هزار نفر از قوم نرا عذاب می کنم که در جهنم از نفران بدان و شصت هزار نفر از بیکان  
کرد پس در کار بیکان دایره خطاب و سپید میباشند که ما شاد و مصلحتکاریم با اهل معصیت کردند و ایشان را نهی نمودند و غضبنا  
با ایشان نکشیدند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که ببالان که از انبیه کاه می می بیند و در کار میفرماید فهم بعضی و جلال



[illegible]











[illegible]











بلد معتد به باشد که در این شهر باشد و هر پول سفید و مثلاً تعیین احد همتان باید مباحه فاسد است بلای گرفتند غالبی باشد که اطلاق این  
منصرف شود مباحه در صورت صحیح و بیعی است خلاصه تعیین شدن در صورت تعدد نقد و در معامله بالتسویه در یکی مباح باشد  
بایع تعیین یکی از اینها مباح باشد باطل باشد و اجازات مثل اینکه یکو یا پرا فروخته شود و ثومان تعیین نماید در صورت مصرف و نه که  
اشرف است با پول سفید یا اینکه فروخته شده و یکو یا پرا را که من اینجاست از فروخته هر قطعی که خواسته باشی با هر قیمتی که خواهی  
با بانه قیمتی که نخواهد از این بخرید فروخته و از قیمت فروشنده که هر طرفی شده مطلع نباشند چوب مباحه فاسد است قال فی الزمان  
الرابع من الشرايط صحة البیع تعدد الثمن وتعيين جنسه وصفه فلو اشترى بجمعه احد هذه او اجزئها باطل اجماعا كما في  
الحنابلة والاشعرية والفرقة والجماعة المتخلفين بالاجماع والرواية المتفق عليها بين العلماء كما في قوله تعالى وجماع من القاصين  
وان كانت جهة ستم مع اعتضادها في الشئ بعد ان اختلف فيها بين القاطنين والاجماع المتقوله ودر بعض روایت که مشتری میسر است  
عقد فاسد بایع موهبه مالانفسه شود و اگر مشتری میسر نباشد فاسد است و در بعضی مانند اکل شرب و لغو سگی و امثال  
اینها ایضا و انکه بگوید بایع بخری از این مقدار موهبه باشد و ضرر و فساد را میسر است بجمعه اخصاص و در صورت ندارد بلکه در هر جا که بگوید  
باطل باشد حکمش چنان است و در جمیع صور بطلان و فساد معاملا اگر بگوید و در نزد مشتری باشد و در نزد بایع تلف نشود اگر چه در نزد مشتری  
هم باشد ضامن است باید مشتری میسر نباشد و در تمام و اگر تلف شود در پیش خریدار یا در نزد بایع در صورت مشتری در دفعه  
مثل آنرا و در قیمتی که مشتری بایع رد کند اگر چه در صورت اقسا مال بدزد هم میشود رجوع نماید و اگر رجوع نماند  
نموده از مشتری که قبض نموده بود بگوید و اگر از مشتری گرفت و از بایع رجوع نمیکند بدهد و مختلف و از بایع بگوید و اگر در نزد بایع رجوع  
مشتری ناقص شده و معجب گردیده باشد از این جهت تفاوت مابین صحیح و قیمت معیار باید شد و اگر قیمت سفته آن که کرد و در آن نقص  
هم نرسیده چیزی نباید بداد و در این است حکم آن در نزد بایع و اگر قیمت بیع نرسیده بکند یا نماند و در بیع هم رسد مال مالک است  
مشتری و حکم بین بزرگترین است اگر مشتری میسر با وجود فساد مباحه بگوید بگوید مشتری مال ندارد و موقوف بر ضامن است که بایع اولی باشد  
اگر افسی نباشد و صحیح است علی الاطلاق اگر مشتری کار کرده که در بیع زیادتی هم رسد مثل تعلیم و معاش بغلام و رنگ کردن  
جامه و زیاد کردن ثواب و احیا کردن ملک و آباد نمودن آن و غیره پس کردن خانه در صورتی که علم بفساد بایع نداشته باشد بعد از آن  
شرایک میباشد و زیادتی مال مشتری میشود و انکار بایع و لو قبض مشتری و انشاء عمدا یا سهواً لیس له و کان مضمون  
عليه و شهید و حقه الله بعد از آن که بایع را در ملک اشکال نه ضمانت او کان جاهلاً بالفساد لانه قد علم ان يكون مضموناً  
عليه فحکم علیه به و انزاله بغيره بغيره و قوله صلى الله عليه وآله على الله ما اخذت حتى يؤتي من القواعد المقررة في هذا الباب  
ان كل عقد ضمن بغيره بغيره بفساده وان ما لا ضمن بغيره لا ضمن بفساده ولا فرق مع جهل بكون البایع عالماً بالفساد و جاهلاً  
مع احتمال عدم العلم بالفساد على الاطلاق مع علم بكونه بائعاً على ملكه و كذا لو كان عالماً بالفساد ولو كان البایع جاهلاً به  
المشكوك عالماً بالفساد على الاطلاق و الاكراه و في جميع التصرفات فان العین مع بطلانها و بدلهام مع تلفهما و يرجع ضامنات  
المستوفاهما ولو كانت بغير استيفاء فوجهها ولو كانت العین فلان لا ان يكون الزيادة بفعل الاخرها هلا فیه شیء بان كان  
الضمان اوصفاً كالضمان في الرأب و هو بطل البایع بضم المثل في البایع مع قبضه و نقصانها بغيره انون عطف على  
ای بعض بغيره ان تلف البعض عیناً او مضمونان كان مثلاً و الاصل في يوم التلف على الاصل الا ان لا يكون التلف على العین  
انما هو عند تقدير دفع العین و قبل يوم القبض قبل الاعراض اليه و هو حسن ان كان القاون بغيره بغيره العین و زيادة اقسا  
الانون فالاول لازم فالاطراف بعد و بعد منه القول الثاني لعدم الدليل عليه بعد ما عرف من انه قبل التلف كان باو و العین  
خاصة دون القیم فاما الاصل في البایع بعد التصرف في الامور و در صورتی که بایع ضامن مشتری بر بایع بر  
اخذ زیادتی که از علم صنعت یا از بیع بفعل و هم رسیده باشد مشهور و عند الاحتمال ان الزیاد و فاقا للثمن و المضمن  
بما ارضى من عدمه و بایع و عدم وجوبه مستلزم ضرر و فساد و در بعضی گفته که بایع در بعضی که مطلقاً باید که چیزی نماند



[illegible]



[illegible]



10

[illegible]







مباح

بأن كل مظهر مباح أو أن كل مظهر مباح وياخذ كوزن هر یکی از اینها معلوم نباشد بکن باد و من باده من مثلاً بالاشاعه اتباع غایب مباحه  
است قطعا و اگر چه از جنس معاروم القدر و بر سبیل اشاعه مثل یکدیگر از ثبوت کرده ذرع باشد باده سهم از کل شایع صد هم یا پنجاه  
از کل شایع هفتاد سهم صحیح است بلا خلاف در شریک میشود بالتبینه و همچنین است اجتماعا اگر اقباع تمام بدین از انرا بالتبینه مثل  
باضرف باد و ربع انرا بر سبیل اشاعه اگر چه مختلف الاجزاء باشد مثل اینکه جزء نصف خانه را با ثلثه انرا یا ثلث دو هزار و یک کر با سه کر یا یک  
فناوت داشته باشد بر سبیل اشاعه و اگر بکن یا یکم هم یا یک ذرع مثلاً در بنصورت غایب اشاعه و کل ان اتباع غایب هر چه وزن کل ان بقوه  
کردن شت معلوم باشد چون مثلاً ارجاء نیست در غیر اشاعه باطلست هرگاه میان فرور شده و خرباد و عوی شود و یکی از  
ایشان بگوید که خرمن من غیر معتبر این بود که بر سبیل اشاعه باشد و دیگر بگوید که خرمن من غیر اشاعه بود و در عاقل مدعی اشاعه  
مقدار نیست ترجیحا بجانب المعتد كما قال السالك وغيره و جایز است بجزء غیر معتبر از جنس معاروم که اجزاء ان مثل یکدیگر باشند مثل  
مخمر و اگر کسی را از بیست خردان بلکه جایز است خردیدن یکی را از بیست خردم که هر اجزاء ان متساوی باشد هر چند که معلوم نباشد  
که کل ان چند خردانست و درین باب برای توضیح از ثبوت و عبا بر صفا باید مذکور شود قال الحق الشیخ علی فی شرح التوحید  
بأن صحیح اشاعه من الصبر المجهول الصفات وذلك لان المبیع ارکلی الاجزاء متساویه فلا یخلف مخالفه و الوابع الصفة فانه  
مع جملة الاشیاء قدوة فبازم الغرائض فی قال السالك ولا یجوز اتباع شیء مقدرة فاما یکن متساویه الاجزاء کما ان ذراع من الثوب  
شوبه مقدرة غیر معتبر کذراع من ثوب اما الواعیه فی هذه الاوقات من هذا الطول لا یستحق فی حقه فلو ان اجودها الصبر لانه انما  
بذلك ولو قصدنا اعتبار الاشاعه و كان المجموع معاروم القدر کذراع من ثوب عشر ذرع صحیح ايضا و كان شمس کما بالتبینه و لو اختلفا  
فی القصد فاقول مدعی الاشاعه ترجیحا بجانب المعتد لان قال و کذا یجوز لو كان من اصل مجهول و کذا من صبر مجهول و القدر اذا  
علم شمسها علی المبیع و الا فلا یهل یزول علی الاشاعه و یکن المبیع مکوا فی الجملة و جهان افترقا الثانی و یظهر انما یهدیه فیما یؤلف  
بعضها بعض الاشاعه و خلاف من المبیع بالتبینه و علی الثانی یبقى المبیع ما یفنی فی الاشاعه و در موضع دیگر در همان کتاب گفته اند که لو با عتد  
معتد من المبیع که شرفه افترقه منها مع علمها با شمسها علی صحیح و لا فرق ح بین المعاروم القدر و المجهول و لو کان معاروم القدر  
باعتی اکل فخر بد و هم صحیح ايضا و الحاصل ان المعاروم یصح بها جملة و جزئ منها اشاعه و معتد و یصح بها کل فخر بکذا و المجهول لا یصح  
ببع شیء مما ذکره سوی الجملة المعبر ان الذی علم شمسها علیها و ان یصح کل فخر من الصبر بکذا بطل مطلقا و در شرایع گفته اند و لو قال یکن  
کل ذراع بد و هم یصح الامع العلم بد و اعلمها و یصح رجح در شرح قول و گفته اند انما لا یکن فی الارض بالمشاهدة امکن کونها مجهول  
الاذرع حال المبیع فاذا باع کل ذراع بد و هم ولا یعلم فذی دواعیها لم یصح من جهة المبیع لکنه ان کان من معاروم القدر و یصح  
المبیع و هذا هو الفارق بینها و بین الصبر المعلوم و قال فی الارشاد و لو باع جزء من المشاهدة غیر المبیع و لو ان صح قصه فانه  
والتوب و لو اعمل کل ذراع بد و هم صحیح مع العلم بقدره و لا ذرع و قال فی الکفاية و لا یجوز اتباع شیء مقدرة غیر معتبر منها و لا یکن مدعی  
الاجزاء عندهم کالذراع من الثوب و لا یجوز من الارض و معتد من جهة المبیع و لا یجوز اتباع شیء مقدرة غیر معتبر منها و لا یکن مدعی  
ذراعاً من ارض و ثوب بعلمان ذرعها صحیح ان قصدا الاشاعه و ان قصدا معتد باطل و یصح بیع صاع من الصبر و ان کان مجهول  
انصفاً فاعرف وجوده فیها و هل یزول علی الاشاعه او فی الجملة اظهرها الثانی و الثانی فی تلك البعض فی ثوب علی الاول من المبیع بالتبینه  
دون الاشاعه و گفته اند که اگر معتد بکن کذا و لا یظرف جملة میسر بد شود یا بکریب یا بکن باد و من مثلاً انرا نظرف زهرین  
مباح و صحیح است درین در صورت تعین مبدا و منتهی موضع و فافست قال فی الشرایع و لو قال بکن عشر ذرع منها و عین المبیع  
نجا و لو ابعده لم یجوز و در الشرایع بعد از ذکر این عبارت گفته اند که ان یجوز بیعین الموضع تعین المبدأ و المنتهی و یجوز اذرع موضع و قال و اگر  
مبدأ و منتهی را معتبر نکند مسئله خلاف نیست علمه در ان ارشاد و فاضل بن رابع و گفته اند بعضی فاعل شده اند بجهت و او اشاعه جملة  
و الجملة بیع تعین مبدا و منتهی و اذرع و قال فی الارشاد و لو قال بکن عشر ذرع من هاهنا الا حشبه تعین مبدا و لو لم یعین المبدأ و لا  
بطل و ان کان لا ذرع معاروم و قال فی الکفاية و لو عتد من جهة کذا و قال من هذا الطرف الا حشبه تعین مبدا و لو ان افترقا







[illegible]



[illegible]



[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم

غاصب مفضل كان عالما بحقيقة الشراء والقبض لصدق فيه عليه ح بالانفاق لان قال ولا يرجع المشتري الى البائع بما يضمنه الله  
من الشئ مع تلفه اجماعا كما في التفتيح والكتايب وغيرهما قبل الاتصال بانه قد ساطع عليه واذن له في الاثر وانه مع علمه بانه لا يملك الاثر  
في حكم الساطع عليه بما انتهى في حكمه من سبع باقة باشد ودر ذرايع غاصب بين رجوع مشتري بر بايع وراخذ شئ دون حيل  
عدم رجوعت بلکہ در اندک وادعای اجماع نموده و لیکن تحقیق روح در بعضی از مسائل خود قائل شده بجواز رجوع و بان تصحیح  
نموده در تنقیح وفي التخلیفات القواعد و هابا الاحکام والایضاح و شرح الارشاد للفتی والدین الله و جامع المقاصد للفتی  
والسالك والكفاية التخصیص بینة و بین البقاء فالرجوع مع الاول ورجوع مع الثاني لقائه على ملكه والناس مساطون على اموالهم  
وان يقولوا فوی شمره انداعاظم مناصرين مثل صاحب جامع الشکات و مستخرج منها جرح صاحب باض نیزان و قول الاختیار نموده  
بجواز رجوع با بقاء شئ اگر چه بعد فی الجملة شکال اول نموده بهیچ اجماع نذکره که در عدم جواز رجوع نموده چه اجماع منقول  
چه است علی الاشیء سیم که معتضد باشد بعمل اکثر اصحاب قال فی المسائل وان کان الشئ باقیا فی رجوعه علیه قولان احدهما ان  
هو الاشیء بالذی یعبر به فی الذکر علیه الاجماع عدم الرجوع ولانه باعطائه اياه عالم بعدم عوض حقیقی فی مقابلته بكون فی بعض  
هیه اياه اذ لا یمنع لما الاعطاء العین من غیر عوض هو حقیقی فها ولله شرف روح فی بعض مسائله قول بجواز رجوع هیه و  
قوی بعدم وقوع ما یدل علی التملک والاطمئنان علی ملک ما لکه و تسلطه علی التصرف فيه غایب ان منع الرجوع بعوضه بعد تلفه  
اقامع بذاته فلا ینفی فی قال فی ارباض اقامع بقاءه ففی جواز الرجوع له به علی البائع قولان اشهر هما عدم الاستحالة الا باعطائه  
اياه عالما بعدم عوض حقیقی فی مقابلته فی بعض هیه اياه و فی عدم نشایم کونه هیه لا یستلزم عدم جواز الرجوع بل الاصل فيه  
جوازہ الا ما استثنی بعمل المنع عن الرجوع علی ضرورة الاستثناء بعد عن اطلاق ثالث عبارتهم والجمهور جوازهم حتی فی الوکالات  
البائع بالذی الی الشیء من لا یجوز له الرجوع فی هیه واما لاحد قولی المان و به صرح فی التفتیح و فقه شیخنا الشهدا الثاني فی  
کتابه و منهم من متأخريه المتأخريه جاعل و لیکن بشكل ما یحکی عن الذکر من الاجماع علی عدم مطلقا بقاءه علی ان الاجماع المفقول بقاءه  
كما هو الاشهر الا قوی سیم اذا اعتضد بقوی اکثر اصحابنا انشئ لیکن در موضع دیگر در همان کتاب بنقول الحسن ان الشیء یستحق ان یرجع  
یرجع بالشئ المشهور و لا یطرد منه و ساطع علیه و مع علمه بعدم استحقاقه لانه بكون بمنزلة الاباحه و فقه الشهدا الثاني بما اذا تلف  
اقامع بذاته فلا رجوع لانه ما له وهو مساطع علیه و یفتی فی ان قال وهو حسن انشئ و قال فی التدریس یرجع بالشئ مع وجوده علیه  
کما حال و نه اجماع تلفه جاعلا اذ ارجع علیه ملک بالقبض و لو اذنت القه لاف فی رجوعه بالذی اذ ارجع انشئ فی قال فی جواهر الکلام  
بالطلیة لا یرجع بالشئ الذی یفعل الی البائع ایضا و باختیاره مع العلم بالتخصیص فی الذکر قال عالمانا لیس بالشیء الرجوع علیه  
الانما یطلبه و العول فی ذلک و فی محلی التخصیص اطلاق الاصل کاف ذلک بل عن الايضاح انه فی عدم الرجوع مع بقاء العین فضلا  
عن تلفها ناره الی قول الاصول اخری الی نصهم و فی جامع المقاصد یشتع اسوة العین عند الاضرار وان یثبت العین و اصابه هیه  
ظاهره کما حکر منه ذلک ایضا فی موضع اخر الا انه لا یخفی علیک ما فی من الاشکال و عدم الاطلاق علی الاثر وابطال المقضیه خلافه فی  
نظائر کثیره من الامور المبنیة و غیرها و من هنا حکم من المصنف فی بعض تحف بقاءه القول بالرجوع به مطلقا وهو وان کان موافقا لما عرفوا لکن فیما  
للجمهور بین الاصل و الاثر و لا یطرد به الا كما اختلف بالفتی و اکثر فی الشیء بین والاسناد من عدم الرجوع فی مودة التملک الذی هی و الشیء من  
اطلاقه الموافق لما فی روم من ان دفعه بعد العلم بالنقص لیلط منه المال بلا عوض فلیس له الرجوع هیه بعد انما یکتفون من المال البائع  
من مالک و لا کان خیر الذکر و التخلیفات القواعد فی موضع منها و هابا الاحکام والایضاح و شرح الارشاد للفتی والدین الله و فی التفتیح  
و جامع المقاصد و الروضه و الکتايب التخصیص بینة و بین البقاء فالرجوع مع الاول ورجوع مع الثاني لقائه على ملكه والناس مساطون  
على اموالهم فی بعض مسائل و صورته که مشتري عادی یصیبت بوده باشد و مع ذلک ان یخبر و مالک مضافه لیدرس عین و قصود و اگر چه  
باشد مالک اسف و او یکتد از بايع با از مشتري و اگر تلف شده باشد و نه طالبه و هو ان مثلاً باقیها مالک باز یغیر است که ان بايع با  
از مشتري بکرم و هیه سیم اگر مشتري از مبیع استیفاء منفعتی مثل سکوی المرو و کوب و نحو اینها نموده باشد باز مالک تجر استیفاء















[illegible]



و بخاطر معصیت و او شده که الله تعالی مع الکتب مع القلم و مع الکلمه اند که هر کس چیزی را کند سرچیز یا منتهی بلید بود هر که  
سهم نماید هلاک خود را بجهنم ببرد و چنانچه در ظاهر و باطن و دوا و دلت و بیاض و هر که بصیحت زنان حریص باشد و سواشده  
اماده بایستد و هر که در خود زن زانی و بشهر نماید منظر بیاری بایستد و آنچه بپسند بعضی از نظام و قضا و از غایت غفلت و استکبار  
بعضی بکین مال مردم و ثلث نمودن با ملایک و اموال ایشان بجهنم و نظام اجزا و اکفانه و ده زنی که بجهنم از نکاح خود در میان و نیکو  
نیز بایستد و اگر آنها از بیع میکنند چنانکه کرات مشاهده میشود از فضل ایشان اولاد زن بعد از زنا شدن خودشان با فحاشی  
و کشتن آنها و البته و افواه علی الام و در بین انام مذکور شود و مکرر میشود که اگر کینه به هم براند خود ابداع کند بعضی پول حرام  
میزند و بعضی را به عوضان جاری میسازد که در بعضی صورت تصرف کردنشان کین حرام و اگر او روی هم نتواند شود و لذا آنرا  
ناظر به این خلاف عند الامام خواهد بود و همه اینها ناشی از جهل و غفلت میشود و در بعضی از اینها که از بیگانهایی که حرام است  
را در حرام اندک و هر جا که حرام از خبیثه افامت زدامانست و راستی و غش و اختیاری و در آنچه از اینها که انواع ظلم و ستم از اینها  
بر بیچارگان میسر است با اینکه کفر و عذاب بد و عذاب میسر شده اند مع هذا ان سطوت قهاری و مواخذة جباری غلبه املا  
بر خاطر ایشان نمی نشیند و آنچه از اینها که بعضی از خیار که معاصیه و بیای از ایشان سر میزند و طاعت پیشه را از ایشان فوریست که  
همینها را فراموش نمایند و بکطاعتی که از ایشان بهیله املا میسر است حفظ میکنند و بواسطه ان متکبر بر ضلالت میکنند و خود را از راه  
مطلوب میسازند مثل اینکه در همه عمر یک دفعه حج میکنند یا یکبار میسازند مشرفه میزند یا مسجدی میسازند یا در باطن میسازند  
و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر از ایشان بر نیویستد و شریعت نمیباشد با آن اجتناب زمال مردم نمیکنند یا در اداء زکوة و قس  
خود و تقصیر نمیکنند یا از اداء مسایین و ظلم نمودن بر ایشان و اخذ مال از آنها از غیر میسازند و همه اینها را فراموش میکنند  
و ان ملت عمل همیشه در مد نظر ایشانست و چنان با خود خیال میکنند که چون در خدا عذاب میسازند و حال آنکه هیچ کس در امام  
یا مسجد نیامده و امام بار و زنی فلان زنی فلان خوانده ام و امثال اینها میگویند که در این در صد و حساب اعمالی خود باشد و  
اعمال خود را با یکدیگر میخوانند و خیر شترانها را ملا حظت میکنند تا بهر کدام افزون تر و کدام کمتر از وی عمل است و میکنند  
و منشا اکثر افات و شر و عجز و است حاصل بعضی عجز و غرور و غش و در آن زمان در مقام فریبند شدن و بشهر و حد و غیر  
است و این شدن از عذاب خدا بد عالمی و مصلحت کشیدن بامر که موافق هوا و نفس و سر و ملایم طبع باشد از اینجایی و افعال و اعمال  
خودشان را در دست پیدا کنند و گمان میکنند که بد حادث رسیده اند و این بعضی عجز و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده  
است و حال آنکه بفرقه از عمل صاحب نفی و بعضی میسازند از عملی که در زمین و اعمال و کوفت و انداز مغرورین و وصف از اخلاص  
همه اخلاص فاضله و بالا از این جمیع ملکات حسن است قبول عماران منوط و بصیحت عبادت بان موقوف و مربوط است و عملی که از اخلاص  
باشد و در نزد دکان اعتبار ندارد و در نزد منوفیان روز جزا میخیزد بر ندارد و بهر مقام فاضل محقق فرایط باشد و در  
مقام از اسرار پات و روائی نقل نموده اند که حاصل مضه و نوان اینست که در بعضی بود جمعی و در بعضی هستند و در بعضی در بعض  
اسرا بیل زبان مطلع شده غریبانهان او را برین داشت که نسبت برداشته و دانستند که آن شهر و اقطع نماید در راه شیطان  
صورت مردی با و در چاه شده که یکجا میگری گفت در خنثیست که جمعی از گفتا و یکجا برود و کار از اینها میسازند و هر روز نا انا و فطی  
کنند با این چکار و گفت و گفتا ایشان بطول انجامید تا احرار آن میسازند که دست و کپشان شدند و عذاب شیطان را بر زمین  
چون شیطان خود را عاجز بدید گفت معلومست که توانی همانا ایچ و ثواب میگویند من از برای نوعی افرام میسازم که ثوابان بداند  
باشد هر وقت فلان باغ برین سجاده نموده میسازد ام از برای او بفرقه اعطاکن فریب شیطان را خورده از عزم قطع در خنثی و گفت  
و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر میسازد همان مباح و از اینها میسازد و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی  
گفت شیطان قطع و ظاهر را نمود و دیگر در زمین سجاده خود زدن بافت و بشهر برانسته و بقطع درخت نهاد شیطان را بر  
گفته باز بر سجاده آمدند و اینهمه شیطان بر عباد غالی شده او را بر زمین اندک عباد حیران مانده از شیطان پس سبک چاک



10

[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]







[illegible]



فایز

[illegible]



صورت دیگر نقل کرده اند حق و در شرح امر مواضع کثیر ذکر نموده هر که خواهد رجوع بان نماید هر حال بیع ام و ولد جایز نیست هر چند  
 قول بیعت مبنی بر تولد و با جاده بدهد یا بشود و دهد و را و تحویل کند و از آن نماید حتی از کفایت علی الاغوی خلاصه ام  
 ولد قبل از مهوت ولی ما و که است جایز است و لکن تصرف در آن سوای خارج نمودن از ملک خود بدون عطل قریب جایز نیست بیع  
 و نه هبه آن و او را جایز است و طلق استخرام و کفایت و تدبیر آن و اگر ولدش وفات کند قبل از ولایت مه با طلاق میشود و بیع آن است  
 بیع و هبه آن تصرف در آن هر نحو که خواهد و ام و ولد اگر ولدش زنده باشد بعد از وفات مولی زن نصیبی از آن ندارد و ام و ولد  
 و الاغوی بعد از موت مولی تمام مال و کذا و غیره تصرف بهما شاء سوای آنچه خرج عن مال که بغير المثل و غیره بهیچ وجه و لا هبه نهایی  
 و طهارت است و اما و عتقه که گفته اند و غیره از آن ملک کسها و از بیعی که از آن کسها و از بیعی که از آن کسها و از بیعی که از آن کسها  
 و بیع مال اولی و کذا و غیره از آن ملک کسها و از بیعی که از آن کسها و از بیعی که از آن کسها و از بیعی که از آن کسها  
 و عتقه از آن ملک کسها و از بیعی که از آن کسها و از بیعی که از آن کسها و از بیعی که از آن کسها  
 شود و در جمیع از مولا و در جمالی که در ملک مولیست پس اگر نطفه قبل از دخول در ملک منعقد شده باشد بیعی طلقی صحیح و  
 بعد از آن که بیع انجام ام و ولد نمیشود علی الاطلاق بلکه در جمیع اشکالات گفته اند و نیز فرموده مشهور آنست که باید بیعی صحیح  
 در بین انعقاد نطفه از او باشد و مولا و شخص بیع و ده باشد و اگر بعد از آن نطفه از او شود و مولا و حامل ام و ولد آن نمیشود و عتقه  
 است بیع یا بیع کنیز هرگاه او را و طلق کرده باشد و آن کنیز بالغ باشد آنکرا و است بیع کنیز بعد از دخول باید پاک همین بیعند و آن  
 و اظهار بیعت که هرگاه در بین حض و بیع و شد تمام شدن همین بیع هم کافیست و اگر با چنان بیع زنده و لکن در سن زنده  
 است که بیع بیعت یعنی نرسا او تمام باشد چهل و پنج روز از جمیع او بگذرد و بعد از آن بیع و شد چنانکه بر مشهور هم واجبست  
 که است بیع کنیز هرگاه بیع است بیع کنیز کرده باشد و این در بیع مخصوص کرده است بیع از او بیع و در سن او اولش بیع است بیع  
 لازم ندانند و اشهر هم است هرگاه بیع بعد از دخول و قبل از است بیع و شد گناه کرده و لکن بیع صحیح است بلا کلام مگر آنکه گناه  
 شود که حامل بوده است از مولا که در وقت بیع و فاسد است قال فی المثل و کلامه بیع بیع از او بیع و در سن او اولش بیع است بیع  
 ام و رجوع القهری او را بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 کنیز از آن زن بکند نه از مردی علی المشهور و الا متحاکم فی المثل است بیع از او بیع و در سن او اولش بیع است بیع  
 عدل هم اختیار از آن بدهد یا از زن بخرد و بیع شده است با و غیره از آن بیع و در سن او اولش بیع است بیع  
 مشهور و گفته و رجوع القهری او را بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 معیار از آن زن و طلق قبل از آن بر او با بیع است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 و هرگاه در سن او بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 و او طلق فی من الاستبراء و غیره و مع القهری او را بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 طعام از برای آنکه کران شود و بیع و شد قال فی المثل و کلامه بیع بیع از او بیع و در سن او اولش بیع است بیع  
 به القهری او را بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 القهری عن فی المثل و کلامه بیع بیع از او بیع و در سن او اولش بیع است بیع  
 و محقق و در جمیع و نافع و غیره از آن بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 او بیع از آن بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 چنانکه در و نافع و غیره از آن بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 فرموده و طعام او را بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع  
 و بیع و نافع و غیره از آن بیع و است بیع ساقط میشود و اگر از مرد ثلثه عدل بخرد و او را بیع کند با است بیع اگر در وقت خود با او بیع











١٢٥٠



[illegible]















[illegible]







[illegible]











شماره ۲۲۲

[illegible]

406



[illegible]















في

قال في القواعد وكذا الخبرين بانها لا تنقسم الى قسمين بل هي واحدة في كل واحد من القسمين  
العلاج مكرها ومحال في المتعدي ثم قد يطرح في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
الحرية او البرية بقى ما يحتاج به او لا كان في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
عن التصريح فيها التصريح والموت في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
ودرجة بودن عصبي في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
كما في التمييز بين الامور في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
عصبي في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
وخاص كذا في قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
وبه صرح جماعة من المفسرين في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
الامر في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
بعدم الفرق في الاول فان خلافا في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
الكتاب في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
او بانها في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
استفاد من كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
اخر ابد على كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
عصبي في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
نقل شده في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
القواعد وقوى شريفة استلزامه في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
الآخرين في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
اعتق في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
لم ينفذ على كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
ابن ابي عمير في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
الاستدلال في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
على كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
وكنهه في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
ابن عباد في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
القضايا في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
او بانها في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
وتخصيص في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
ما قبل الاستدلال في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
الخلاص في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
نقلت في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور  
انها في كل قسم من القسمين في غير ذلك من غير ان يكون من نفس الامور



والتشابه

والاشداده وقيل انما يشبه والقبان هو صيغة راعلاه اسفله والاشداده التقية انما اصله لثم الحكم بالقياس مع الوصفين عن مشهور  
الماخزين بل عن اكثر علماءنا باين جماعته المشهور بل وجماع فقهاءنا كما في كرا العرفان وهو الوجه الذي افقده الاصل وهو ما مع انه لو كان  
ظاهرا لا يتصور ان لا يطلق عليه في الحقيقة والواقع وفيه فقال جملتنا في كرا العرفان وهو ما مع انه لو كان  
لان هذا لا يتفق الفوق من احتمال الزيادة وان كان الكلي في ضبط عن الشيخ وكان الاصل الزيادة لا الاستبعاد اذ اظهر اطلاق الخبر ان كان  
حقيقة كان من جمع من الفقهاء فيتمسكوا بالقياسية لبيان كان مجازا انما تشبه في الحقيقة لا في الاحكام الظاهرة انما يشبهونها بالقياسية  
كما يظهر من تعرضها على خبره ووقوعه في سبيل الضاد في عدم انقضاء فقال لا تشبهنا في خبره ولو اصاب ثوبك هذا فاعسا به ووقوعه  
القياسية ان حده حد شاربه فيقول بالظاهرة وظهر له بما وجوبه من ذكره ولا فرق بين حصول الوصفين بالثوب او بنفسه او بالثوب  
كذلك لان الاجماع المذكور في الحكم في حصول القياسية في القبان بل لاشداده قولان وظاهرا او مضاهيا في الظاهر بالقياسية على اشد  
الاشداده وهو من ظاهر الاصل انما يشبهنا وهو الاصل في المشبهين وما شئت في غلبته واشداده استعمل في ظاهره وان كان  
اختاره انما يشبهنا في مقامه وقال في الزيادة ثم ان المشهور بين الاصحاب ان حكم الخبر العصباني في افعلا واشداده ولعله انما يكون  
حقيقة كما حكى عن جماعة من فقهاء الفقه والحاشية كالجواب والاصحاب وقيل والكلي في الاطلاق لفظ الخبر عليه في قوله الملائم  
بكونه حقيقة في افعلا في الحكم بالقياسية منها في الموقوف الروي في الترتيب عن الرجل من اهل المعرفة انما يشبهنا في قوله قد  
ظهر على انما يشبهنا انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
الزيادة وان كان روى الاطلاق في هذا لكن في الاكفاء بمثل هذا الاحتمال في تخصص الاصول والعموم الاشكال بل ربما انما يشبهنا  
على تقديره ايضا بناء على انما يشبهنا في نداء القياسية من علامتنا انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
المزبور خاتمة في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
اطلاق في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
لا الاسكار والافعال في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
خبره بل بظاهره ان كرهه در صوره يتكاسكا وان كان حاصل نشود والافعال في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
بنجاستات كرهه وقول بنجاستات في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
وهو في الاجماع عليه وهو الوجه المنطوق في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
من خبر انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
عدم اختلاف الشيخين في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
مذكور كرهه في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
شروطه في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
شدين اب بنجلان في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
نظرا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
شيطانية في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
منقول في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
ورخا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
نوح في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا  
فروم في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا في قوله قد ظهر على انما يشبهنا



[illegible]















[illegible]



100-443887-100

[illegible]



















[illegible]







[illegible]



[illegible]



[illegible]











10



[illegible]



















[illegible]



[illegible]



**Figure 6**



[illegible]



[illegible]











[illegible]







[illegible]



۱۰۰



[illegible]







[illegible]







بشرط

و اتفاق خود و اندر جمع اهل سنت بر عدم ثبوت ان و في المسألة النوع من الجهاد ما اطبق له على عدمه كما اطلق اصحابنا على ثبوتها  
به مضادة وقال في الرباض خبرا بالثاني تأخير قباض النش والتمس من الملة انهم باع ما يقبض النش ولا يقبض بشد بالبايع  
اشترط التأخير فيهما الخ فغير من التذني والتلف فالباع لا يبيع على الشايعين الى ثلث ايام ومع انقضاءها يثبت الجاهل بين الباع والاشترط والبايع  
خاصة بالاجماع المستفيض اقل في كلام جماعه كالانحصار والقبض والتلف والتمس من الملة انهم باع ما يقبض النش ولا يقبض بشد بالبايع  
وبالبايع قبض ان ملك بالشد في كل مبيع واشترطه بدون اذن بايع قبض كذا في بان مترتب عليه وهو بيع باعث سقوط خبره بايع فمكره  
چنانكه اكثر اصحابه بدون ذكر خلاف نقل خوده اند و مثل البند اكل كل ثمن بايع قبض مستحقا للبشر كدركه بان خاد بايع بافي مباحثه فاند  
في المسالك وشطر البعض المانع من الجاهل كونه باذن ما كذا وقع بدونه فلا اثر وكذا لو ظهر مستحقا للبشر في بعضه وفي الرباض شطر  
البعض المانع كونه باذن المالك فلا اشراك يقع بدون اذنه كالوظف النش مستحقا او بعضه واما ما راجد من جماعته كذا في اذنه مطلق قبض كما  
منوط باذن بدست وفي جواهر الكلام ويكفي في النش مطلقا البعض بخلاف المبيع فبشرطه اذن البايع كما صرح به جماعه واذن المالك لا يكون  
ولان في المنهاج ويكفي في النش مطلقا في البعض بخلاف المبيع فبشرطه اذن البايع واكثر قبض في قبض خوده باشد كذا في الرباض خبره باع  
غيبه شود و في قبض مبيع كما اكر قبضه باقبض مشترطه واده باشد وكل ان اذنه باشد و در حكم عدم قبضه جميع اصناف واما  
اشترطه لا تجزى تأخير و اذن بعضه و في بعضه مكره باعث سقوط خبره باع كذا في المسالك كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
الاصل على خوده و اكثر اعلام جميع ما ذكره من قبض خوده اند و در بعضه و في بعضه مكره باع كذا في المسالك كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
شده و ذكره باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
فانها بان وقال في المسالك وهو مشروط بالاشترط عدم قبض النش عدم قبض المبيع عدم اشترطه لا تجزى تأخير و اذن البايع و في بعضه باع  
كل واحد منهما ولو ساعد افضا رافعا خالفه الاصل على خوده و قبض بعض كل مفعول اقبض لصدن عدم قبض النش و اذنه باع النش و  
ولا التصريح و غير ذلك و قال في المنهاج فبشرطه بالاشترط و الا سقاط بعد ما و بالاشترط و لو في البعض لو قصر عنها بل او كان ساعدا  
بان خرج الاصل و لم يقبض في كذا الوشرط تأخير البعض فخر البايع وكذا لو كان البايع خاد بخلاف ما كان للبشر في ولا يقطعه وقال في المنهاج  
لاول عدم قبض النش اي كذا و قبض البعض فخر كذا لو لم يقبض النش عدم قبض المبيع كذا في المسالك كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
وقال في الرباض ان اعلان الله قبض البعض كذا قبض لصدن عدم قبض النش و اذنه باع النش و اذنه باع النش و اذنه باع النش و اذنه باع النش  
حال فلو انشأ في قبض مفعول و لو للبعض فخر بان في الكل بالاشترط و في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
كعدم القبض وقال في الكفاية و انما في هذا النوع عدم قبض النش و عدم قبض المبيع و عدم اشترطه لا تجزى تأخير و اذن البايع و في بعضه باع  
كل واحد منهما و لو ساعد اقبض بعض من كل مفعول اقبض كذا في المنهاج فخر كذا لو لم يقبض النش عدم قبض المبيع كذا في المسالك كذا في بعضه باع  
ممن خوده باشد و في حصوله مكره باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
ضمن عقدا كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
شود و انما في غير خارج مكره و در داخل مبيع فخر مفعول و اكر مشترطه اذنه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
بايع حاصل فخر و چنانكه او در ناخر اذنه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
بايع ممن و بعد ان ثلثه چنانكه در مسالك كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
بالاستصحاب و قال في الكفاية و لا يقطعه هذا الخبر و مطلقا البايع بالنش بعد ان ثلثه و قال في الرباض و لا يقطعه هذا الخبر و مطلقا البايع  
البايع بالنش بعد ان ثلثه و ان كان قربة الرضا بالعتد عملا بالاشترط اب على اشكال مع التذني و قال في المنهاج و لا يقطعه هذا الخبر  
النش على النش و بعد ان ثلثه كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
بلكه و انما في غير خارج مكره و در داخل مبيع فخر مفعول و اكر مشترطه اذنه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع  
بشرطه بدون خبر و اذنه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع كذا في بعضه باع



















[illegible]



۱۰۰

[illegible]























[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]























[illegible]







5

[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]















١٢

[illegible]







[illegible]







五

[illegible]







[illegible]



[illegible]











[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]















[illegible]



تاریخ

[illegible][illegible]







فينا  
١٤٨٩

[illegible]



١٠٠

[illegible]



[illegible]



















[illegible]























[illegible]











[illegible]



3

[illegible]















[illegible]







[illegible]







[illegible]

برای اخیله  
نقد با







[illegible]







[illegible]







۱۰۰

[illegible]



النبي  
في الخيال

[illegible]

کے



















۱۰۰

[illegible]



ATB

۱۳۳۳



[illegible]







[illegible]



۱۵۴

دار الفضا

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



[illegible]







11

[illegible]























[illegible]







[illegible]



[illegible]







[illegible]







[illegible]







[illegible]



















[illegible]







[illegible]



[illegible]



10

[illegible]







[illegible]







فصل فی بیان

فصل فی بیان... ان جوهری که در عالم ملکوت که این عالم جبرئیل است...  
سند و تحقیق...  
هر که که...  
فردی...  
عذاب...  
برای...  
بنوع...  
و بعضی...  
باید...  
و در...  
جهنم...  
آنکه...  
شد...  
اعلی...  
از خدا...  
مازاد...  
ایما...  
فرموده...  
خبر...  
و در...  
است...  
از...  
باع...  
خود...  
نوش...  
عهد...  
و ک...  
عدم...  
جوان...  
از...  
فی...  
و این...







[illegible]



[illegible]







في القبة

[illegible]



۱۰۰

[illegible]







20

[illegible]



[illegible]



[illegible]











[illegible]















[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]







منه

متبعضا ومن ذلك ما كان متبعضا من طائفتها ونحوها وماتت عما مراد الذي نذكرها من قبل ان يدان عن بعض ما نرى الاصل  
انه قال وحيث ان من ذلك ما كان متبعضا من طائفتها ونحوها وماتت عما مراد الذي نذكرها من قبل ان يدان عن بعض ما نرى الاصل  
من الاحكام هذا مضافا الى ان ما تقدم من الادلة هائل بطريقه فلا وجه لادعاء بعض من المتأخرين ان في الترتيب في السلسلة التي ذكرها  
وغيرها من ذلك ولو كان ذلك بعينه فمما لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
كل من جملة الامور بل في كل شيء من الامور فمما لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
الاجزاء عليه مطلقا لان ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
عليه انما كان ذلك في بعض الاحكام لا في جميعها لان ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
كثير من ذلك فانه لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
مورد الفرض وان كان ذلك في بعض الاحكام لا في جميعها لان ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
الحق مما كان ذلك في بعض الاحكام لا في جميعها لان ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
بذلك الجعل في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
مثلا ان كان ذلك في بعض الاحكام لا في جميعها لان ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
التي هي في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
نحوه وان كان ذلك في بعض الاحكام لا في جميعها لان ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
فلا بد من اقسامه في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
ما هو اقسامه في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
بعد ان انقطع عنه ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
وبعد ان انقطع عنه ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
ابدى في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
وخل بها بعد ذلك في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
باطلان الفرض في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
ودون ما ذكره في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
يقضي الفرض في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
الحق في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
في هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
فانقطع فاسد في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
وتبطل في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
ابدا في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
واضح في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
صريح في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
لغته في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
اجزاء في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل  
والشأن في كل واحد من هذه الامور ما كان لا ينفك عنه في كل حال من الاحكام ما ذكره من صحة كونه لا اجزاء في كل



[illegible]



[illegible]



و انما اذا حدث مع غيره عند ما كان احد شئ معتمداً على غيره من جهات احوالها فاما اذا كانا على شئ واحد من جهات احوالها فاما اذا كانا على شئ واحد من جهات احوالها فاما اذا كانا على شئ واحد من جهات احوالها



3

[illegible]







[illegible]



[illegible]



















[illegible]



[illegible]











